

تأباتو قریب شدہ ست جانم  
ہر جا کہ روزم، بہ گفتاتم  
مولوی، دیوان شمس، غزل شمارہ ۱۵۶

اجرا: پرویز شاہبازی

۱۳۹۹/۱۱/۱۵



مستکمل برنامه شمارہ ۸۵۲  
پارویز شاہبازی

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶)

تا با تو قرین شده‌ست جانم  
هر جا که روم، به گلستانم

تا صورت تو قرین دل شد  
بر خاک نیم، بر آسمانم

گر سایه من در این جهانست  
غم نیست، که من در آن جهانم

من عاریه‌ام در آن که خوش نیست  
چیزی که بدان خوشم، من آنم

در کشتی عشق خفته‌ام خوش  
در حالت خفتگی روانم

امروز جمادها شکفتست  
امروز میان زندگانم

چون علمم بالقلم رهم داد  
پس تخته نابیشته خوانم



چون کانِ عقیقِ درِ گشادست  
چه غم که خراب شد دُکانم؟

زان رطلِ گرانِ دلم سَبک شد  
گر دل سَبکست سَرگِرام

ای ساقیِ تاج‌بخش، پیش آ  
تا بر سِر و دیده‌ات نشانم

جز شمع و شگرِ مگوی چیزی  
چیزی بَمگو که من ندانم

با سلام و احوال‌پرسی برنامه گنج‌حضور امروز را با غزل شماره ۱۵۶۶ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم:

## تا با تو قرین شدست جانم

## هر جا که روم، به گلستانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶)

پس انسان رو می‌کند به زندگی که امتداد او است در واقع رو می‌کند به خودش، خودش به خودش می‌فهماند این نکته بسیار باریک را که تا زمانی که جان من با تو قرین شده یعنی همسایه شده، یکی شده من حس یکی بودن با تو می‌کنم این حال من از وابستگی به زمان و مکان رها شده و هر جا می‌روم در بهشت هستم در گلستان هستم. یعنی درونم گشوده شده و انعکاس آن در بیرون همیشه زیباست پس همیشه من در گلستان زندگی می‌کنم.

این بیت مجدداً مشکلی که انسان با آن مواجه است و مسئله انسان را یادآوری می‌کند که من البته در اول هر برنامه این موضوع را به بیننده یادآوری می‌کنم که ما بتوانیم صورت مسئله را بدانیم. اگر صورت مسئله را ندانیم در فکرهای مان گم می‌شویم و شبیه انسانی خواهیم بود که از خانه‌اش می‌آید بیرون و نمی‌داند کجا می‌خواهد برود بنابراین هیچ‌جا نمی‌تواند برود.

انسان امتداد زندگیست امتداد خداست بصورت هشیاری بی‌فرم وقتی وارد این جهان شده با چیزهای این جهانی که بصورت فکر تجسم کرده هم‌هویت شده، هم‌هویت شده یعنی قبلاً هویتش از جنس خدا بود زندگی بود هویتش را تغییر داده و آن به این صورت شده که بصورت امتداد خدا یا زندگی به این چیزهایی ذهنی که در ذهنش تجسم کرده حس هویت یا حس وجود تزریق کرده و این کار سبب شده که چیزها مرکز قرار بگیرند برای این‌که آن چیزها برای بقایش مهم بودند، و وقتی چیزی در مرکز ما قرار بگیرد که مربوط به این جهان است دیگر آن عدم و جنسیت خداگونه ما دیگر مرکزمان نیست پس مرکزمان یا عینک دیدمان عوض شده ما برحسب جسم‌ها می‌بینیم.

بنابراین هشیاری جسمی پیدا کردیم و چون تعداد زیادی هم‌هویت‌شدگی در مرکزمان داریم این اجسامی که با آن‌ها هم‌هویت شده‌ایم یکی پس از دیگری عینک دید چشم دل ما قرار می‌گیرند و ما همیشه هشیاری جسمی داریم یعنی از اجسام می‌توانیم آگاه بشویم. خدا که از جنس جسم نیست و اصل ما هم از جنس جسم نیست دیگر چون ما جسم می‌توانیم ببینیم آن را نمی‌توانیم ببینیم موقعی اصل‌مان را و یا زندگی را می‌توانیم دوباره ببینیم که مرکزمان را عوض کنیم و این کار با عدم کردن مرکز صورت می‌گیرد.

عدم کردن مرکز با عمل تسلیم صورت می‌گیرد، تسلیم یعنی پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن و بدون قید و شرط که ما را که الآن از جنس جسم شدیم بخاطر اینکه مرکزمان عوض شده دوباره از جنس عدم می‌کند و همان مرکز قبلی را به مرکز ما می‌آورد و ما درست می‌بینیم.

پس می‌گوید از وقتی که مرکز را عدم می‌کنم و از جنس تو شدم، قرین تو شدم من حالم مثل قبل که از طریق چیزها می‌دیدم نیست، هر موقع مرکز را عدم می‌کنم، یا از موقعی که عدم کرده‌ام در گلستان زندگی می‌کنم. و معنی گلستان این است که در واقع اصلم در همین فضای گشوده شده است مرکز فضای گشوده شده است و این فضای گشوده شده که از جنس زندگی است در بیرون می‌ریزد به فکر و عمل من، و هر چیزی می‌بینیم و بوجود می‌آورم و تجربه می‌کنم این‌ها نیک است، و شادی زندگی از من به آن‌ها می‌ریزد، می‌خواهد آن انسان باشد می‌خواهد یک وضعیت خاصی باشد با فضاگشایی شادی زندگی می‌ریزد به فکر و عمل و هر چیزی را که می‌بینیم با عینک عدم یا خدا و برحسب شادی می‌بینم، یعنی شادی در تمام وضعیت‌ها برای من وجود دارد، خوب درون من شاد است، بیرون من شاد است من در گلستان زندگی می‌کنم. پس من این بیان را دوباره به وسیله شکل‌ها به شما نشان می‌دهم برای این‌که مطلب جا بیفتد.



شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)



شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)



### شکل شماره ۳ (دایره عدم)

بله در ابتدای ورود به این جهان بارها گفتیم که ما به این صورت هستیم

### [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]

## تا با تو قرین شد دست جانم هر جا که روم، به گلستانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶)

قبل از این که وارد این جهان بشوم یکبار در آلت خودم را بصورت تو یعنی خدا شناسایی کردم و همانی که شدم با تو پس یکبار ما خودمان را بصورت او شناسایی کرده ایم و چون این کار را بلد هستیم دوباره می توانیم این کار را بکنیم. همین که با تسلیم مرکزمان را عدم می کنیم آن شناسایی خودش را به ما نشان می دهد ما متوجه می شویم که از جنس جسم نیستیم. اما پس از این که وارد این جهان شدیم این حالت [شکل شماره ۲ (دایره همانی دگی ها)] پیش آمد. این چیزها آمدند به مرکز ما برای این که این ها برای ما مهم بودند، پدر و مادر ما گفتند این ها مهم هستند. و هر چیزی که در مرکز ما باشد ما این چهار تا خاصیت حیاتی را از آن ها می گیریم قبلاً عدم بوده [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]، عقلمان عقل کل بوده یعنی عقل خدا بوده، حس امنیتمان حس امنیت زندگی بوده، هدایت ما دست او بوده قدرت ما هم قدرت او بوده، البته ما متوجه نبودیم آگاه نبودیم، اتفاقاً می خواهیم آگاهانه از این موضوع متوجه بشویم که ما می توانیم این چهار تا خاصیت را از زندگی بگیریم، حالا آمدیم این ها را گذاشتیم مرکزمان [شکل شماره ۲ (دایره همانی دگی ها)] و عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از این ها می گیریم الآن، الآن هشیاری جسمی داریم. ولی همه این ها در یک خاصیت مشترک هستند این ها آفل هستند و گذرا هستند و از بین می روند بنابراین تا زمانی که این ها در مرکزمان هست ما خواهیم ترسید و به نظر خواهد آمد که ما داریم می میریم چون این ها دارند می میرند با این ها هم هویت هستیم. پس دارد می گوید که من به این عارضه دچار شدم که از طریق چیزها دیدم،



دردهایی که حاصل هم‌هویت‌شدگی بود بر من چیره شد اما یک حالتی پیش آمد و آن این [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] بود که من تسلیم را یاد گرفتم. بنابراین جان من دوباره با تو قرین شد. و وقتی پس مرکزمان را عدم می‌کنیم جانم قرین خدا می‌شود دوباره زندگی می‌آید یا خدا می‌آید مرکز ما. پس از وقتی که تسلیم می‌شوم و مرکز عدم است دیگر آن چیزهای قبلی نیست دیگر حال من از زمان و مکان مستقل شد. الان می‌بینید که حال ما به وضعیت این چیزها که در مرکزمان هست [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]، بستگی دارد. اگر پول‌مان دارد زیاد می‌شود ما خوشحال هستیم و اگر کم می‌شود، ناراحتیم. برای اینکه با پول هم‌هویت هستیم. و وقتی به خطر می‌افتد می‌ترسیم. همین طور همسرمان، همین طور مقاممان، کارمان، باورهایمان حتی، می‌ترسیم.

پس دارد می‌گوید که از وقتی که یاد گرفتم مرکز را عدم [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] کنم، دیگر هر جا می‌روم در گلستان هستم. پس می‌بینید که حال من به مکان بستگی ندارد، برای اینکه حال من به آن چیزها بستگی ندارد. اگر به مکان بستگی ندارد، به زمان هم بستگی ندارد. یعنی این‌طوری نیست که صبح سالم خوب است، ظهر خراب است، عصر دوباره خوب می‌شود، چرا؟ با این‌ها تغییر می‌کنم. الان دیگر سالم با وضعیت‌ها و جهان بیرون سالم تغییر نمی‌کند برای اینکه من دارم از تو عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت می‌گیرم، نه از چیزها و این مرکز را من اینقدر عدم نگه می‌دارم تا دوباره به آن حالت قبلی برگردم که این است.

[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]

تا با تو قرین شد دست جانم

هر جا که روم، به گلستانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶)

الان ما صورت مسئله را فهمیدیم که چه اتفاقی افتاده و شما همیشه باید این صورت مسئله را در خاطر نگه دارید بدانید که چکار دارید می‌کنید. ما داریم از این حالت، از این حالت [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]، یواش یواش تبدیل می‌شویم به این حالت [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] و اینقدر این تبدیل ادامه دارد تا اولاً فضا به اندازه کافی باز بشود در مرکز ما، بفهمیم عملاً، با یقین که از جنس خدا هستیم. ثانیاً دوباره ادامه بدهیم، نه که وقتی حالمان خوب شد متوقف کنیم، ادامه بدهیم هیچ همانیدگی در مرکز ما نباشد و صاف صاف باشیم. پس صورت مسئله را گفتیم.

اما اجازه بدهید چند بیت از غزل‌های دیگر بخوانیم که بتوانیم این غزل‌مان را بهتر بفهمیم. مولانا می‌گوید:



## ای باد بی‌آرام ما، با گل بگو پیغام ما کای گل گریز اندر شکر، چون گشتی از گلشن جدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳)

پس معلوم می‌شود از طرف زندگی و خدا دائماً یک باد بی‌آرام یعنی پیوسته، هیچ متوقف نمی‌شود، به سوی ما می‌آید، برو به گل یعنی انسان بگو که من دارم به تو پیغام می‌فرستم. پس از طرف زندگی به امتداد خودش که ما باشیم، لحظه به لحظه پیغام می‌آید که ای انسان، ای گل بگریز در شکر، در شادی. برای اینکه این همانندگی‌ها به تو غم می‌دهد و بدان که از گلشن یعنی از خدا جدا شدی. پس این نشان می‌دهد که ما در من‌ذهنی که این حالت است [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] که مرکز ما همانیده است که داریم از همانندگی جدا می‌شویم، از گلشن جدا هستیم، الان با یک ذره فضاگشایی متوجه می‌شویم که ما از جنس همانندگی‌ها نیستیم، پس داریم می‌رویم به سوی عدم [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]، باد بی‌آرام خدا ما را که گل هستیم می‌خواهد به بی‌نهایت زندگی زنده کند و ما مثل گل بشکوفیم.

دارد می‌گوید در این حالت اگر این فضای کوچک هم بسته شود، می‌شود آن دایره قبلی همانندگی‌ها که این به طور کامل از گلشن جداست. گلشن یعنی از زندگی جداست. درست مثل اینکه یک گلی را از یک گلستان که سبز و خرم است، هر روز آب می‌خورد، بگنی ببری در یک صحرای خشک بی‌آب بکاری، آب هم بهش ندهی، خوب چند روزه خشک می‌شود. این حالت ما در من‌ذهنی هست. درست است؟ پس از طرف زندگی دائماً پیغام می‌آید و بعد مولانا می‌گوید که:

## ای گل ز اصل شگری، تو با شکر لایق‌تری شکر خوش و گل هم خوش و از هر دو شیرین‌تر وفا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳)

درست است؟ می‌گوید که ای انسان تو از اصل شادی هستی، شکر و شادی زینده‌تر است برای تو. تو با شکر لایق‌تری یعنی بهتر است با شکر زندگی کنی، با شادی بی‌سبب زندگی زندگی کنی، نه با غم و غصه‌ای که از چیزهای آفل می‌آید. و ما الان می‌فهمیم که از اصل شادی هستیم، یعنی ذات ما شادی است، چون ذات خدا که ما از جنس او هستیم، شادی است. می‌گوید شکر خوش است، شادی بی‌سبب زندگی خوش است، تو هم خوشی، برای اینکه سزاوار این شادی هستی، تو لایق غم و غصه نیستی، اما یادت باشد از هر دوی این‌ها شیرین‌تر وفای توست. وفای تو یعنی تو باید دائماً این عدم را [شکل





**شماره ۳ (دایره عدم)]** در مرکزت نگه داری. وفا، عکس جفا است. ما در من‌ذهنی جفا می‌کنیم. برای اینکه جدا شدیم، یادمان نیست که اصلاً ما در روز آلت خودمان را شناسایی کردیم به صورت خود زندگی و وفا یادمان رفته.

می‌گوید یادت باشد که این مرکز را دائماً عدم نگه داری تا این عدم و دم زندگی، باد بی‌آرام که لحظه به لحظه می‌آید بزند دردهای ترا شفا بدهد، هم‌هویت شدگی‌های ترا به تو بشناساند و تو آن‌ها را بیندازی. درست است؟ تا ما برسیم به این دایره **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]** که هیچ همانیدگی در ما نیست. ما داریم می‌رویم به سمت دایره هشیاری در حالی که مرکزمان عدم است و هیچ وقت دیگر همانیدگی نیست. یعنی از این حالت **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]** که شما فضاگشایی کرده‌اید داریم می‌رویم به این حالت

**[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]**

**رُخ بر رُخِ شِگَرِ بَنه، لَذتِ بَگیر و بو بده**

**در دولتِ شِگَرِ بَجه از تلخیِ جوَرِ فنا**

**(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳)**

این همان قرین شدن با زندگی است. می‌گوید تو صورتت را روی صورت شادی زندگی بنه. یعنی مرکزت را عدم کن، نگهدار. تو لذت زندگی را از این شادی بی‌سبب زندگی بگیر و این را پخش کن، می‌دانید که ما را به گل سرخ تشبیه کرده، وقتی می‌گوید گل، یعنی گل رُز، گل سرخ، می‌گوید تو مقاومت نکن. می‌دانیم که از خاصیت‌های اصلی من‌ذهنی مقاومت و قضاوت است. نه مقاومت و نه قضاوت، مرکزت را عدم کن، قرین بشو با زندگی، از خود زندگی، از مرکز عدم لذت بگیر، زندگی بکش، برکت بگیر و پخش کن، هم خودت برخوردار بشو و هم به دیگران بده، و در سایه توجه و عنایت شکر یعنی شیرینی زندگی از تلخی‌هایی که من‌ذهنی به تو می‌دهد، ظلم فنا به تو می‌دهد، چرا که با چیزهای فانی همانیده شدی، بجه، بلند شو. پس به این ترتیب شو، مرکزت را عدم کن **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]**، شادی بی‌سبب زندگی را از زندگی بگیر، آن لذت بگیر، تمام آن چیزها را به اصطلاح شامل است. عقل، حس امنیت، هدایت، قدرت، شادی بی‌سبب زندگی، خلاقیت، لطافت عشق و هزار تا چیز دیگر که ما نمی‌دانیم و لذت بگیر و این را پخش کن و بو بده، گل سرخ بو می‌دهد دیگر ما هم باید بوی زندگی بدهیم بوی عشق بدهیم.

و حالا در دولتِ شِگَرِ یعنی هنگامی که شاد هستید و شادی بی‌سبب دارید و از این عدم هویت می‌گیرید نه از چیزها می‌توانید از روی همانیده‌گی‌ها به‌جهی، داریم می‌رویم به سوی این دایره **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]** توجه کنید که ما آمدیم



بالاخره شروع کنیم با تسلیم به این دایره بعد می‌توانستیم دایره همانیده‌گی را هم نشان بدهیم ولی دیگر گفتم وقت شما را نگیرم، آن هم یادتان هست که ما چه‌جوری بودیم. فضا را باز کردیم باید ادامه بدهیم برویم به این حالت بعد می‌گوید:

## اکنون که گشتی گل‌شکر، قوتِ دلی، نور نظر از گلِ برا بر دل گذر، آن از کجا؟ این از کجا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳)

الان تو خودت گل هستی برای این‌که امتداد زندگی هستی، شادی زندگی هم زینده تو هست.

گل شکر یک شربتی هست که هم شکر دارد هم آب هست و هم گل می‌گوید حالا که به‌عنوان امتداد زندگی هشیاری حضور داری شادی زندگی با تو عجین شده است بنابراین غذای دل هستی و هشیاری نظر هستی و هشیاری‌ات عوض شده و هشیاری جسمی نیستی دیگر آن هشیاری هستی که زندگی با آن می‌بیند و تو می‌توانی غذای دل هم خودت بخوری هم به دیگران بدهی، یادتان هست که می‌گفت بو بده

اکنون که گشتی گل‌شکر قوت دلی قوت یعنی غذا، نور نظر یعنی هشیاری نظر، حالا از گل همانیده‌گی‌ها بالا بیا و برو دل شو، هر چه مرکز ما بازتر می‌شود ما از جنس خدا می‌شویم و بیش‌تر از جنس دل می‌شویم دل یعنی مرکز خالی. حالا می‌گوید که مرکز همانیده کجا دیدن بر حسب همانیده‌گی‌ها کجا دیدن بر حسب عدم کجا؟ یعنی چه؟ یعنی اگر مرکز ما پر از همانیده‌گی بود [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] در واقع دید ما غلط بود عقل جزوی داشتیم همه‌اش پر از غم و غصه بودیم، این از کجا؟ حالا [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] این از کجا؟ که مرکز ما عدم هست عقل هدایت و حس امنیت و قدرت و شادی بی‌سبب را از زندگی می‌گیریم این دو تا با هم قابل مقایسه نیستند. الان هست که غذای دل‌ها هستی غذا را الان خودت هم می‌توانی بخوری قبلا غذای غصه می‌خوردی. کاملا دیگر مشخص است و خودش توضیح می‌دهد.

## با خار بودی همنشین، چون عقل با جانی قرین بر آسمان رو از زمین، منزل به منزل تا لقا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳)

لقا یعنی دیدار خدا یعنی کاملا تبدیل بشویم لقا همین حالت به‌اصطلاح این دایره هست [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] این لقا است که کاملا به او تبدیل شدیم، پس تو وقتی مرکزت همانیده بود با خار همنشین بودی یعنی ما به‌عنوان امتداد خدا که از جنس گل هستیم وقتی مرکزمان همانیده است قرین خار هستیم، قرین غصه‌ها هستیم. الان چه‌جوری هستی؟ الان مثل



عقل با جان قرین هستی قرینات عوض شد. تو بیا از زمین برو به آسمان یعنی از همانیده‌ها ببر برو به آسمان می‌بینید که این فضای باز شده در مرکز این دایره [شکل شماره ۳ دایره عدم]] می‌تواند بسته بشود، می‌تواند باز بشود بی‌نهایت بشود بستگی به شما دارد و انتخاب شما در این لحظه تعیین می‌کند که چه می‌خواهیم بشویم، همیشه هم در این لحظه انتخاب می‌کنید شما که می‌خواهید از طریق همانیده‌گی ببینید، می‌خواهید اجازه بدهید یکی از آن اجسام بیاید مرکز شما دوباره با خار همنشین بشوی یا نه با عقل کل و با جان زندگی قرین می‌شوید یعنی از جنس کدام می‌خواهید بشوید.

دارد می‌گوید که تو بیا از زمین همانیده‌گی‌ها، زمین نماد همانیده‌گی‌ها است آسمان نماد همین آسمان باز شده، وقتی که همانیده‌گی نداریم و تو منزل به منزل می‌روی می‌بینید در این تصویر [شکل شماره ۳ دایره عدم]] که می‌بینید این یک مقدار فضا باز شده در این لحظه با انتخاب شما که مرکز را دوباره عدم نگه می‌دارید یک اتفاقی می‌افتد وضعیتی پیش می‌آید که چالش برانگیز است شما فضا را باز می‌کنید، فضا را باز می‌کنید در واقع یک منزل یک مرتبه بزرگتر می‌شوید. پس منزل به منزل یعنی اندازه‌های مختلف آن فضای درون ما، وقتی فضا را باز می‌کنید و همانیده‌گی را می‌بینید و می‌اندازید فضا باز می‌شود و دیگر بسته نمی‌شود، پس یک منزل یک مرتبه بالاتر رفته‌ایم دوباره یک چالش دیگر می‌آید فضا باز می‌کنید فضا بازتر می‌شود فضا هی بازتر می‌شود بازتر می‌شود ما از مرتبه‌ها یا از منازل مختلف می‌گذریم تا به این دایره [شکل شماره ۱ دایره عدم اولیه]] تا لقای کامل تا دیدار خدا دیگر کاملاً مشخص است، بله این بیت هم از مثنوی همین را می‌گوید:

## از مقاماتِ تَبَتُّلِ تا فنا

### پایه پایه تا ملاقاتِ خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵)

تَبَتُّلِ یعنی همین تبدیل خالص گشتن ما چه‌کار می‌کنیم در این دایره‌های بالا وقتی شما فضا باز می‌کنید فضا باز می‌کنید دارید تبدیل می‌شوید چه‌کسی به شما کمک می‌کند این مرکز عدم این فضای گشوده‌شده اگر فضا را ببندیم منقبض بشویم واکنش نشان بدهیم آن‌کار به شما کمک نخواهد کرد. پس تصمیم شما در این لحظه و انتخاب شما در این لحظه در این لحظه، همیشه در این لحظه یا به شما کمک می‌کند یا نمی‌کند، بستگی به انتخاب شما دارد. پس شما تصمیم می‌گیرید از مرتبه‌های مختلف فضاگشایی بگذرید تا کاملاً فنا بشوید و دیگر هیچی نماند در مرکزتان، پایه‌پایه منزل به منزل تا ملاقات خدا. یادمان باشد که این حالت که الان روی صفحه می‌بینید [شکل شماره ۱ دایره عدم اولیه]] به این زودی پیش نمی‌آید شما نمی‌توانید شش ماه روی خودتان کار کنید بعد بگویید تمام شد دیگر، باید روی خودتان کار کنید و زندگی به شما نشان خواهد داد که



واقعا نیاز دارید که باز هم کار را ادامه بدهید. راجعه این که کار را باید ادامه بدهیم امروز یک غزل دیگری خواهیم خواند اما یک اشکالی که بیش تر مردم دارند دیگر وقتی فضا را یک مقدار باز کردند و یک خُرده خُرده زندگی آمد و عقل، هدایت، حس امنیت و قدرت پیدا کردند درست مثل این شکل [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] دیگر متوقف می شوند و می گویند دیگر حالمان خوب شد ولی وضعیت ها به شما نشان خواهد داد اگر یک وضعیت پیش آمد اگر دیدید که خشمگین شدید اگر دیدید واکنش نشان دادید، رفتار نامعقول نشان دادید، زندگی دارد می گوید که هنوز نرسیده اید هنوز باید کار کنید. و شما خواهید فهمید نمی شود نفهمید، یک دفعه متوجه می شوید یکی را نمی توانید ببخشید، یک رنجشی دارید از کسی قادر نیستید ببخشید، پس به اندازه کافی کار نکردید. من ذهنی شما می گوید نه رسیدی تمام شد دائما پیغام می دهد من ذهنی، از دو جا پیغام می رسد یکی من ذهنی ماست دست به نقد می گوید بس است دیگر، چقدر دیگر گنج حضور، چقدر مولانا، رسیدی دیگر، الآن ببین مردم هم دارند می گویند، وضعت خوب شده و شاد هم شدی چی می خواهی دیگر، بگذار کنار، زندگی ات را بکن. از آن طرف پیغام می آید، پیغام به صورت وضعیت های چالش برانگیز مرتب به شما یادآوری کند به حرف من ذهنی ات گوش نده، مواظب باش نرسیدی. پس این ها را شما خودتان خواهید فهمید. مخصوصاً در انداختن دردها، اگر شما در بخشیدن یکسری آدم ها در زندگی تان مسئله دارید، همان پیغام زندگیست پیغام خداست که نرسیدی و باید کار کنی.

## از مقامات تَبَلُّ تا فنا

### پایه پایه تا ملاقاتِ خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵)

خوب شما ممکن است بگویید که اصلاً می دانید چیه من خدا را هم نمی خواهم ملاقات کنم همین قدر که یاد گرفتم بس است، ولی این من ذهنی دوباره خودش را می یابد می آید حال شما را در عرض چند هفته برمی گرداند به آن حالت اول، چی کار می خواهی بکنی؟

## در سِرِّ خَلْقان می روی، در راه پنهان می روی

### بُستان به بُستان می روی، آن جا که خیزد نقش ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳)

می گوید الآن که مرکزت عدم است در مَرْدَم زندگی را می بینی. سِرِّ مردم این نیست که مثلاً در من ذهنی یکسری چیزها را پنهان کردند و به دیگران نمی گویند، سِرِّ هر کسی زندگی اش است، خدائیتش است. می گوید از وقتی که قرین شدی با من و

لحظه به لحظه من به تو پیغام می‌فرستم و پیغام‌ها را می‌شنوی، من می‌بینم که به‌جای من‌ذهنی با زندگی آدم‌ها در تماس هستی، نه تنها آدم‌ها بلکه جمادات، بلکه نباتات، بلکه حیوانات، هر کسی که مقدار زیادی به زندگی تبدیل‌شد با حیوانات مهربان می‌شود. امکان ندارد به حیوانات بدی بکند ظلم کند. قدر گیاهان و مخصوصاً گلها و زیبایی‌های طبیعت را می‌فهمد. نه از راه ذهن و حس‌ها، از راه پنهان می‌روی. بستان به بستان می‌روی. آیا با درد همراه است این‌ها؟ نه، فضا را گشودی این یک بستان است، اما یک بستان زیباتر هم وجود دارد بیشتر باز کن، بیشتر باز کن، بستان به بستان می‌روی. به جایی می‌روی که در آن‌جا دیگر نقش نیست.

باز هم همین شکل‌ها کمک می‌کنند ابتدای کار از این‌جا [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] آغاز می‌شود. هیچ‌کس نباید فکر کند که این‌طوری است [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] از اول یا در عرض دو ماه می‌رسد به این‌جا، اگر شما یک‌دفعه متوجه شدید که در بچه‌تان، در همسران در خویشاوندان‌تان، دوستان‌تان زندگی را می‌بینید که این‌ها از جنس زندگی هستند مثل من باید زنده باشند این‌ها هم به شادی احتیاج دارند، این‌ها هم حتی به مال دنیا احتیاج دارند فقط من نیستم، و می‌بینید که پس شما آن‌ها را زندگی می‌بینید به صورت جسم نمی‌بینید. به صورت جسم عبارت از این است که من خوب باشم حالم خوب باشد آن یکی خوب نباشد هم نباشد مهم نیست که، من خوب باشم. این من‌ذهنی است.

وقتی سر خلقان را می‌بینی، می‌بینی همه از جنس زندگی هستند تفاوت‌های سطحی از بین می‌روند، که این رنگش این‌طوری است لباسش آن‌طوری است نمی‌دانم اهل فلان جاست زبانش این‌طوری است دینش این است، این‌ها همه از بین می‌رود، برای این‌که از راه پنهان با زندگی آن‌ها در تماس هستی. و آن موقع می‌بینی که غزل اصلی‌مان می‌گفت هر جا می‌روم در گلستان هستم و مرتب که شما فضاگشایی می‌کنید بستان به بستان می‌روید، در جایی که اصلاً دیگر نقش وجود ندارد فرم وجود ندارد همانندگی وجود ندارد بله.



شکل شماره ۴ (مثلث همانش)



### شکل شماره ۵ (مثلث واهمانش)

دوباره برگشتیم به غزل اصلی‌مان، اجازه بدهید برای شما توضیح بدهم که وقتی که همانیده می‌شویم با چیزها و این چیزها می‌آید به مرکز ما چه اتفاقی می‌افتد؟ می‌دانید وقتی همانیده **[شکل شماره ۴ (مثلث همانش)]** می‌شویم دو تا خاصیت مقاومت و قضاوت در ما به‌وجود می‌آید. وقتی مرکز ما عدم بود مقاومت و قضاوت نداشتیم. پس همانیدن با چیزها سبب ایجاد قضاوت و مقاومت می‌شود و عقل و هدایت و قدرت و حس امنیت ما از آن نقطه‌چین‌ها یعنی چیزها گرفته می‌شود ما هشیاری جسمی پیدا می‌کنیم، زمان ما می‌شود گذشته و آینده و این بیت نشان می‌دهد که این شخص قرین با خدا نیست. می‌گوید از وقتی که من از این حالت رها شدم و رفتم به این حالت که مرکز عدم شد **[شکل شماره ۵ (مثلث واهمانش)]** مقاومت و قضاوت رفت به جای آن صبر و شکر آمد پرهیز آمد، و من متوجه شدم که مرکز عدم از تو پیغام می‌گیرد که من باید این نقطه‌چین‌ها همانیدگی‌ها را بردارم. دیدم که هشیاری‌ام عوض شد قبلاً هشیاری جسمی بود **[شکل شماره ۴ (مثلث همانش)]** این‌جا الان شد هشیاری حضور **[شکل شماره ۵ (مثلث واهمانش)]**، آدم به این لحظه جاودانه و دارم می‌بینم که با چیزهایی همانیده هستم و باید مرکز را عدم نگه‌دارم زندگی کمک کند به من. پس در این حالت من با خدا قرین هستم و هر جا که می‌روم با صبر و شکر و پرهیز و در حالت واهمانش از همانیدگی‌ها هستم و زندگی برای من گلستان شده است.

یادآوری کنم که در فیزیک جدید می‌خوانیم که «ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند» یعنی اگر شما یک‌کسی را نظارت می‌کنید یعنی در او نگاه می‌کنید شما قرین او هستید دارید جنس او را تعیین می‌کنید و از جنس خودتان می‌کنید. جنس خودتان هر چی هست الان اگر در مرکزتان من‌ذهنی هست درد هست از جنس درد هستید همانیدگی هستید، همان را در او دارید ایجاد می‌کنید این خاصیت قرین شدن است، و البته او هم همین‌کار را می‌کند روی شما، بستگی دارد که کدام یکی قوی‌تر باشید آن جنسش را تحمیل می‌کند. اگر شما یک‌استادی دارید که به حرف‌هایش گوش می‌کنید و از او پیروی می‌کنید و انرژی‌اش را دریافت می‌کنید، آن شخص دارد جنس شما را تعیین می‌کند. اگر به مولانا گوش می‌کنید شما را به صورت زندگی شناسایی

می‌کند و زندگی را دائماً وسعت می‌دهد. حالا از شما سؤال می‌کنم اگر شما مرکز را عدم کنید قرین شما چی هست؟ یا کی هست یا چی هست؟ حالا، قرین شما زندگی است خداست. خدا یک قرین بزرگی است. شما یک باشنده کوچک هستید. کی جنس کی را تعیین می‌کند؟ آن باشنده بزرگ، خدا، دارد جنس شما را تعیین می‌کند.

الآن در این حالت [شکل شماره ۵ (مثلث واهمانش)] خیلی آسان است دیدن، شما قرین خدا هستید. خدا دارد جنس شما را تعیین می‌کند، لحظه به لحظه عوض می‌کند پس یواش یواش شما تبدیل به آن دایره خالی خواهید بود که هشیارانه تبدیل به او شدید. هم‌تبدیل به او شدید هم هشیار به او هستید. این را هم عرض کنم خدمتتان که قبل از آمدن به این جهان، از جنس او بودیم ولی هشیار نبودیم. ما می‌فهمیم که زندگی تصمیم گرفته در فرم‌ها خودش را شناسایی کند. حالا تا آنجایی که عقل ما می‌رسد و شناسایی کردیم انسان یا اولیش هست یا یکیش هست. انسان مأموریت عشق دارد بین این موجوداتی که دور و بر ما هستند مثل جمادات مثل نباتات مثل حیوانات مثل من‌های ذهنی، من‌های ذهنی هم در حد حیوانات هست، انسان انتخاب شده که هشیارانه به بن‌نهایت خدا و ابدیت او زنده شود، و مأموریت ما اگر در این هفتاد هشتاد سال در این جهان این‌ست. پس قبلاً از جنس او بودیم هشیار نبودیم. الآن کاملاً دوباره از جنس او هستیم با مرکز عدم ولی هشیار هستیم. این یادمان باشد تفاوتش این است.



شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانندی‌ها)



شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)



اما شما به این مثلث جذبیه هم توجه کنید. این مثلث را می‌توانید مثلث عنایت بگیرید یا مثلث جذبیه. می‌دانید همین‌طور که در ابیات قبلی خدمت شما عرض کردم این باد روح‌بخش زندگی که امروز گفت: «ای باد بی‌آرام ما»، یعنی ما عنایت داریم زندگی می‌خواهد ما که همانیده شدیم و پر از غصه هستیم ما را نجات دهد بنابراین توجه دارد به ما و باد بی‌آرام‌اش که کمک به ماست می‌فرستد. شما نباید فکر کنید که من در گذشته چون این کارها را کردم به من نمی‌فرستد یا فقط به یک نوع افراد می‌فرستد یا به فلان دین می‌فرستد نه، هرکسی که انسان است و در روی زمین است، این باد بی‌آرام را دریافت می‌کند. این شخص [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)] اگر مرکزش همانیدگی باشد قرین اجسام است شما باید الان شناسایی کنید که شما قرین این جهان هستید یا قرین زندگی.

این شکل [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)] که مرکز عدم دارد قرین زندگی‌ست. همین الان توضیح دادم که قرین زندگی قرین خداست. او دارد شما را از جنس خودش می‌کند. ناظر، جنس منظور را تعیین می‌کند؛ این اصل که ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند در فیزیک تأیید شده و کاملاً درست است. و شما هم البته این کار را می‌کنید. شما اگر از جنس من‌ذهنی باشید روی بجهت‌تان یک اثر می‌گذارید از جنس زندگی باشید یک اثر دیگر می‌گذارید. پس اگر در مرکزتان زندگی‌ست او را زندگی شناسایی می‌کنید او فوراً به زندگی تبدیل می‌شود. فوراً نه به‌تدریج، فوراً ولی حس می‌کند که از جنس زندگی‌ست. تمام گله بچه‌های ما که کوچکاند و نمی‌توانند حرف بزنند این‌ست که چرا من را به‌عنوان زندگی شناسایی نمی‌کنید؟ بچه گریه می‌کند فوراً یک چیزی به او می‌دهیم، شیر می‌دهیم، این را بگیر بازی کن. ولی اصلاً حواس‌مان نیست که این بچه ممکن است نیاز به شناسایی عشقی داشته باشد، می‌گوید من را به‌عنوان زندگی شناسایی کن. ما که حالی‌مان نیست. می‌گوییم: «این بچه الان چه چیزش شده است، چرا گریه می‌کند، چرا ناراحت است؟»

پس شما می‌توانید قرین با جهان شوید می‌توانید قرین با زندگی شوید. اگر قرین با جهان شوید، جهان روی شما اثر می‌گذارد، می‌برد از جنس خودش می‌کند، اگر قرین با خدا شوید روی شما اثر می‌گذارد می‌کشد می‌برد از جنس خودش می‌کند، تصمیم با شماست. دوباره ببینید، تا آن‌جا که مقدر است این حالت [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)] را باید حفظ کنید با فضاگشایی، عقل، هدایت، حس امنیت و قدرت را از زندگی بگیرید. و الان می‌بینید خدا را ستایش می‌کنید، (ضلع پایین). عنایت او برقرار است، جذبیه او برقرار است، در این‌یکی شکل [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)] شما این نقطه‌چین‌ها یا چیزهای این‌جهانی را ستایش می‌کنید خدا را ستایش نمی‌کنید. او نمی‌تواند شما را جذب کند، بلکه شما چون



از جنس جهان هستید، جسم هستید، جهان جذب می‌کند و از عنایت زندگی هم برخوردار نمی‌شوید. تصمیم با شماست انتخاب هم با شماست.



شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)

اما این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] افسانه من ذهنی را نشان می‌دهد، این شکل را با همین بیت بررسی می‌کنیم.

تا با تو قرین شده‌ست جانم

هر جا که روم به گلستانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶)

همه‌مان می‌دانیم که وقتی همانیده می‌شویم و آن مثلث، درون مستطیل به‌وجود می‌آید که ضلع پایینش همانش است و دوتا ضلع دیگرش مقاومت و قضاوت است و ما این کمیت‌های یا خاصیت‌های حیاتی را عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از این چیزها می‌گیریم، هشیاری جسمی داریم، این باید هرچه زودتر عوض شود. اگر کسی عوض نکند روی خودش کار نکند اصلاً نداند که در زمان زندگی می‌کند و به دردها هم اضافه کند، در این‌صورت به یک فضایی می‌رود که در واقع هپروت است، افسانه من ذهنی است یا جهنم من ذهنی است. یواش‌یواش خواهد دید که زندگی را می‌گیرد در این لحظه زندگی نمی‌کند. تبدیل به مانع می‌کند، تبدیل به مسئله می‌کند، تبدیل به دشمن می‌کند.

بارها از خدمت‌تان خواهش کردم که مراقبه بکنید و تماشا کنید که من ذهنی شما چه‌جوری مانع می‌سازد برای شما. چه‌جوری مسئله می‌سازد، مسئله می‌سازد، مسائل را با عقل خودش حل می‌کند وقتی می‌خواهد مسائل را با عقل خودش حل کند به‌جای حل کردن، مسئله که حل نمی‌شود هیچ، پنج مسئله دیگر هم اضافه می‌شود. مرتب مسائل در زندگی شما می‌بینید که پدید آمده و شما فکر می‌کنید که باید این مسائل حل شوند تا شما شروع کنید به زندگی کردن، این مسائل تمامی ندارد. برای این‌که در هسته مرکزی این شخص [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] درد وجود دارد. در افسانه من ذهنی انسان واقعاً یک



هر لحظه بازبینی خودش را بکند ببیند این لحظه ابدی هست ببیند که هشیاریش حضور است یا نه؟ هر لحظه بازبینی خودش را بکند، ببیند که در این لحظه ابدی است، پس از یک مدتی که مرکزش را عدم نگه می‌دارد، در این حالت گفتیم قرینش خداست. در این صورت او هم با مثلث جذب روی ما اثر می‌گذارد، هم با مرکز عدم، یواش یواش ما متوجه می‌شویم که پذیرش آمده زندگی‌مان. وقتی شما با فضاگشایی با وضعیت‌ها برخورد می‌کنید، می‌پذیرید در واقع اتفاق این لحظه را و پس از یک مدتی تمرین و تجربه می‌بینید که شادی بی‌سبب از اعماق وجود شما می‌جوشد می‌آید بالا، می‌بینید که شما خلاق هستید، فکرهای جدید آمده، حتی برای حل مسائلی که من‌ذهنی ایجاد کرده، با این فضاگشایی شما می‌توانید با دید جدید، راه‌حل‌های جدید آن‌ها را حل کنید، دیگر با راه‌حل‌های من‌ذهنی اقدام نمی‌کنید، راه‌حل‌هایتان بهتر شده.

اجازه بدهید در این‌جا یک غزل کوتاهی برای‌تان بخوانم که در آن غزل مولانا ما را به یک پَرّه آب تشبیه می‌کند که آب تیز با سرعت زیاد به آن می‌زند و ما با مقاومت و قضاوت جلوی این آب ایستاده‌ایم. می‌بینید که مولانا مرتب این پیغام‌ها را به ما می‌دهد. در غزل اصلی ما گفت که جانم قرین تو شده، در یک غزل دیگر گفت که: ای باد بی‌آرام، یعنی دم من دائماً به تو می‌رسد، هر لحظه دم ایزدی به ما می‌رسد، نباید مقاومت کنیم.

## دم او جان دَهْدَت رُو زِ نَفَخْتُ بپذیر کار او کن‌فیکون است نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

در این غزل می‌گوید

## تیزآب تویی و چرخ ماییم سرگشته چو سنگِ آسیاییم

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۹)

پس آب تیز که با سرعت می‌آید، تو هستی و ما چرخ هستیم. در واقع مثالش آسیاست، آسیابان هم خدا است، ما هم آسیا هستیم و انسان به عنوان آسیا اول درشتی‌های خودش را که همانیدگی است نرم می‌کند، بعد با فضاگشایی زندگی را می‌دمد به این جهان، توجه می‌کنید، برای همین می‌گوید که من دائماً سرگشته، من از کار تو سر در نمی‌آورم. اگر این عقل من‌ذهنی نباشد، ما با فضاگشایی و توکل عمل کنیم، خواهیم دید که ما همیشه به نوعی سرگشته هستیم. این سرگشته مثبت است. یعنی شما فضا را باز می‌کنید، کاری ندارید چه می‌شود، می‌گویید من یک آسیاب هستم، سنگ را او می‌چرخاند، و همین طور



که می‌دانید آسیاب‌های قدیم اگر یادتان نیست، یک ارتفاعی بود، یک کانال می‌ساختند، معمولاً از چوب بود، ته آن کانال یک پره بود و آب از آنجا با سرعت زیاد می‌آمد و به آن پره‌ها که مقاومت نداشتند می‌خورد و این چرخش این پره‌ها با یک مکانیزمی منتقل می‌شد به یک محوری که دائماً می‌چرخید و سنگ آسیاب روی آن بود می‌چرخید و گندم هم ریخته می‌شد بین دو تا سنگ و نرم می‌شد، دارد این تشبیه می‌کند.

## تیزاب تویی و چرخ ماییم سرگشته چو سنگِ آسیاییم

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۹)

و در این حالت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که ما مقاومت می‌کنیم، نمی‌گذاریم چرخ بچرخد. شما تصمیم بگیرید که می‌خواهید چرخ‌تان بچرخد یا نمی‌خواهید که بچرخد؟ اگر آن چرخ نچرخد که پایین کانال است، در این صورت آسیابی وجود ندارد، شما آسیاب خدا هستید، می‌خواهید بچرخید یا نه، تصمیم با شماست؟ برای اینکه بچرخیم، باید فضاگشایی کنیم، مرکزمان عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] باشد. پس:

[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]

## تیزاب تویی و چرخ ماییم سرگشته چو سنگِ آسیاییم

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۹)

شما فضای درون را باز می‌کنید، به کار می‌افتید. چون مرکزتان دائماً عدم است، سرتان یعنی عقل من‌ذهنی‌تان از کار افتاده و دارید جلو می‌روید به این ترتیب. این‌طوری است که آدم پیشرفت می‌کند، پیشرفت معنوی را دارم می‌گویم، اتفاقاً پیشرفت مادی‌اش هم همین‌طور است. شما بهترین کوشش‌تان را با مرکز عدم می‌کنید، خواهید دید که در درون و بیرون پیشرفت می‌کنید، اگر این فضای گشوده‌شده که خرد زندگی در آن است و حس امنیت در آن است، هدایت زندگی در آن است، قدرت زندگی در آن است، به کار بیفتد، هم درون‌مان سامان پیدا می‌کند و هم انعکاس آن در بیرون. یعنی شما اگر می‌خواهید واقعاً ثروتمند بشوید، می‌توانید پول در بیاورید، می‌توانید یک کار سازنده‌ای بکنید که در آن خلایق باشد، بی‌زیست‌تان پیشرفت کنید، روابطتان با بیرون، با مردم پیشرفت کند، روابطتان در خانواده خوب باشد. این روابط و نتیجه کار و راندمان در بیرون، نتیجه انعکاس مرکز عدم است. پس شما می‌گذارید آسیاب بچرخد. خوب، الان یک تمثیل دیگری می‌زند. می‌گوید:

## تو خورشیدی و ما چو ذره

### از کوه برای، تا برایم

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۹)

می‌گوید تو خورشید هستی، ما ذره، شما می‌بینید که از روزن که خورشید می‌تابد به ستون نوری می‌افتد، ذره‌ها خودش را نشان می‌دهند. اگر بروید آن بالا را ببندید، دیگر ذره دیده نمی‌شود. پس بنابراین می‌گوید که ای خدا تو خورشید هستی و ما مثل ذره، اگر از درون من به صورت عدم بتابی من دیده می‌شوم، هم خودم خودم را می‌بینم، هم دیده می‌شوم، وجود دارم، اگر نه که اصلاً وجود ندارم، حرکت معلوم نیست چه هست، پس بنابراین هشیاری اصلی ما از عدم است. در اینجا از کوه برای یعنی از زیر این همانیدگی‌های ما شبیه کوه است، بالا بیا تا ما هم بالا بیایم. به عبارت دیگر این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که همانیدگی‌ها نمی‌گذارند خورشید از آن زیر طلوع کند یا ما بیایم بالا، ما دیده نمی‌شویم. در حالتی که خیلی از انسانها که من‌ذهنی دارند، فکر می‌کنند که اگر خشمگین بشوند بالا بیایند در حالی که مرکز همانیده باشند، دیده می‌شوند. اگر قدرت این جهانی داشته باشند، دیده می‌شوند و دیده شدن را وابسته می‌کنند، مربوط می‌کنند به تایید مردم، توجه مردم، حرف مردم، که چقدر من مهم هستم. این‌ها که دیده شدن نیست.

پس دارد می‌گوید که من فضا را باز [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌کنم، تو بالا بیا به عنوان خورشید از مرکز من که من هم دیده شوم. کاملاً مشخص است، اگر فضا را باز نکنید، او نیاید بالا و این دایره گسترده نشود، هر چه دایره گسترده‌تر می‌شود، آن بیشتر دارد طلوع می‌کند، از پشت کوه همانیدگی‌ها و ما هم داریم دیده می‌شویم، و آن کارهای من‌ذهنی را که خشمگین می‌شد و می‌خواست خودش را نشان بدهد یا همانیدگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را به رخ مردم می‌کشید، به نظر می‌آمد دارد برتریش را نشان می‌دهد پس دارد دیده می‌شود خوب آن‌ها را گذاشته کنار.

ما باید بفهمیم که دیده شدن این نیست که پشت سر ما حرف می‌زنند می‌گویند چه آدم خردمندی است، باسوادی است، دیده شدن این است که خورشید از درون ما بالا می‌آید، یعنی ما زنده بشویم به آن، همان دایره خالی [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]، مرتب شما در درون، کاری با دیگران نداریم که چه می‌گویند، این را باید وسعت بدهیم، همیشه باید حواس ما روی خودمان باشد. به طور کلی گوش‌هایمان را گر کنیم به آن چیزی که مردم درباره ما می‌گویند. و مطابق اصولی که این مرکز عدم به ما می‌گوید عمل کنیم. ما تمام حواس‌مان به این‌ست که از آن‌ور چه پیغامی می‌آید یعنی این خورشید [شکل شماره ۱۰]

(حقیقت وجودی انسان) چه جوری نور می‌اندازد از درون من و البته از مولانا هم پیغام می‌گیریم و یاد می‌گیریم که خورشید درون‌مان بالا بیاید.

## از بهر سکنجبین عسل ده

### ما خود همه سرکه می‌فزاییم

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۹)

سرکه یعنی درد، ترشی، اوقات تلخی، غصه، استرس، پس ما باید این فضا را باز کنیم از آن‌ور یک مقدار عسل بیاید، عسل هر چیزی است که از طرف زندگی می‌آید ازین فضای گشوده شده می‌آید. این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که مرکز همانندگی دارد و مقاومت و قضاوت دارد دائماً درد به ما اضافه می‌کند و به جهان هم درد می‌فرستد. امروز می‌گفت تو لذت بگیر و بو بده. پس می‌بینید حالت سازنده ما این شکل است [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌گوید من می‌خواهم سکنجبین درست کنم همه‌اش عسل که نمی‌توانم باشم من ازین شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] می‌خواهم شروع کنم، یعنی همه ما ازین شکل می‌خواهیم شروع کنیم. یک عده‌ای که اول شروع می‌کنند به این برنامه با توجه به این‌که با عقل من‌ذهنی و با ارزیابی من‌ذهنی برخورد می‌کنند چیزی متوجه نمی‌شوند. اگر متوجه هم بشوند مقاومت می‌کنند، قضاوت می‌کنند، می‌گویند این‌ها درست نیست برای این‌که مطابق دید عینک جسمی نیست. چگونه انسان قبول می‌کند؟ تا حالا هویتش را از پولش می‌گرفته حالا می‌گویند از پولت نگیر، هویتت را از مقاومت نگیر، درد داری، چطور ممکن است یک نفر قبول کند که در افسانه من‌ذهنی است فقط من می‌دانم همه کارم درست است و کارهای همسرم غلط است، بچه‌هایم غلط است، فامیلم غلط است، مردم غلط است، این‌ها هیچ‌کدام نمی‌فهمند فقط من می‌فهمم، قبول کند که خودش نمی‌فهمد. نمی‌تواند قبول کند چه چیزی مجبور می‌کند؟

امروز می‌خوانیم دوباره، درد. درد وقتی زیاد می‌شود بالاخره ما متوجه می‌شویم اگر واقعاً مردم نمی‌فهمند فقط ما می‌فهمیم چرا این‌قدر درد داریم من؟ چرا زندگی‌ام درست نمی‌شود؟ اگر من بدم چرا نمی‌توانم زندگی‌ام را درست کنم؟ حداقل سالم خوب باشد، پس چرا سالم خوب نیست؟ در نتیجه دردهایی که زندگی می‌دهد به ما یادآوری می‌کند که ما داریم اشتباه می‌کنیم. پس ما دائماً سرکه بیرون می‌ریزیم و به مردم می‌گوییم این عسل است خوب آن‌هایی که دور و بر ما هستند و از ما مثلاً پول می‌گیرند یا به ما احتیاج دارند می‌گویند بله درست است عسل است؛ البته می‌دانند که عسل نیست. ما دنبال مدرک اجتماعی می‌گردیم، استشهداد می‌گیریم مثل ضحاک شما همه بگویید که من عسل می‌دهم. خوب آن‌ها احتیاج دارند امضا می‌کنند که ما عسل



می‌دهیم ولی ما عسل نمی‌دهیم؛ پس مولانا می‌گوید ما داریم سرکه می‌دهیم عسل را بده حداقل ما سکنجبین درست کنیم، هم‌ا‌ش که عسل نداریم ما. پس اگر ما مدتی به برنامه گوش کردیم روی خودمان کار کردیم، دیدیم باز هم سرکه پخش می‌کنیم و این‌ها، خوب ناامید نباشیم مرتب عسل بگیریم از آن‌ور، سکنجبین درست کنیم. این ابیات هم قبلاً خوانده‌ایم مولانا گفته است:

### چون‌که سرکه سرگی افزون کند

#### پس شکر را واجب افزونی بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷)

واقعاً این دوسه بیت می‌تواند راهنمای زندگی‌مان باشد. من من‌ذهنی دارم همسر من‌ذهنی دارد، بچه‌های من‌ذهنی دارند، همه ما می‌دانیم ما سرکه می‌ریزیم. پس ما قرار می‌گذاریم اگر یکی از ما سرکه می‌ریزد حداقل آن‌یکی ساکت باشد فضا را باز کند آن عسل بریزد، در این خانواده سکنجبین باشد، اگر من سرکه بریزم تو سرکه بریزی، او هم سرکه بریزد همه سرکه بریزند دیگر این‌که می‌شود هم‌ا‌ش درد. من می‌آیم پیش شما همه مصیبت‌ها و دردها و غصه‌هایم را به شما می‌گویم. شما هم همین‌طور، شما سرکه ریختید، من هم سرکه ریختم درد زیاد شد اگر از درد حرف بزنید درد زیادتر می‌شود، ملاحظه کنید. بعضی از مردم هم‌ا‌ش از درد حرف می‌زنند، هیچ دردشان کمتر نمی‌شود. شما نزنید،

### چون‌که سرکه سرگی افزون کند

#### پس شکر را واجب افزونی بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷)

ولی شما اگر از جنس فضاگشایی هستید مرتب فضا را باز کنید نگویید که من مرتب فضا را باز می‌کنم تو سرکه می‌ریزی، چقدر می‌خواهی سرکه بریزی؟ تو چکار داری؟ تو فضا را باز کن. کار تو شکرریزی است. بعضی از انسان‌ها مأموریت‌شان شکرریزی است، خوشابه‌حال آن‌ها، اگر شکر می‌ریزد شادی را اضافه می‌کنید خودتان هم برخوردار می‌شوید. ولی اگر یک همانندگی بیاید مرکزتان و مقایسه کند شما را با آن‌ها شکر قطع می‌شود.

### قهر سرکه، لطف همچون انگبین

#### کاین دو باشد رکن هر اسکنجبین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸)



می‌گوید اوقات تلخی، قهر، این خاصیت‌های من‌ذهنی سرکه است، لطف خدا مثل انگبین یعنی عسل است و این دو تا پایه هر اسکنجبین است. پس شما شخصاً هم یک مقدار بعضی ساعات به خودتان غصه تلقین می‌کنید یادتان می‌آید چه کسی چه بدی‌ها به شما کرده، و این‌ها را به یادتان می‌آورید شما یک مقدار مولانا بخوانید. شخصاً هم ما می‌توانیم اسکنجبین درست کنیم. غزل مولانا را بگیرید در خانه راه بروید اگر شما خانم خانه‌دار هستید مرتب بخوانید این‌ها را، خوب دو ساعت دعا می‌کنید بقیه‌اش عسل بریزید که برای شخص شما اسکنجبین درست بشود. و قرار بگذارید، یواش‌یواش سرکه‌ریزی را کم کنید. هر موقع یک چیزی آمد مرکزتان براساس آن می‌بینید دردی آمد بدانید که الآن می‌خواهید سرکه بریزید، نریزید. مواظب باشید فضا را باز کنید. عسل بریزید،

## انگبین گر پای کم آرد ز خل

## آید آن اسکنجبین اندر خلل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹)

یعنی اگر اسکنجبین می‌خواهیم درست کنیم عسل کمتر بریزیم و خلّ یعنی سرکه زیادت‌تر بشود آن اسکنجبین دیگر می‌افتد در نقصان، خراب می‌شود و ما این‌کار را می‌کنیم. ما مقایسه می‌کنیم شما خودتان را با کسی مقایسه نکنید. بگویید که من کاری ندارم مردم هرکاری می‌خواهند بکنند من می‌خواهم عسل بریزم، زندگی‌تان عسل می‌شود تا یک مقدار درد دیگران ایجاد می‌کنند حداقل اسکنجبین می‌شود.

**\*\*\* پایان بخش اول \*\*\***



## گه خیره تو، که تو کجایی گه خیره خود، که ما کجاییم

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۹)

یادتان باشد که گفت ما مثل سنگ می‌چرخیم، پس بهترین کار این است که ما همه مثل سنگ آسیاب بچرخیم و مقاومت پرها را به صفر تبدیل کنیم. و نگذاریم این‌که این سرگشتگی با قضاوت‌های ما به هم بخورد می‌گوید گاهی خیره تو هستیم که تو کجا هستی. با ذهن فکر می‌کنیم که خدا واقعا کجاست؟ چی هست؟ بعد می‌گوییم ما کی هستیم؟ ما همان جسم هستیم، هشیاری هستیم، امتداد خدا هستیم؟ باز هم راه به جایی نمی‌پریم. می‌خواهد بگوید شما فضا را باز کنید و گشوده نگه دارید و بگذارید قضا و کن‌فکان کارش را بکند و با فکرتان نسنجید، خطکش ذهنی نداشته باشید که من الان کجا هستم؟ چقدر پیشرفت کردم؟ با هشیاری جسمی نگوئید من کی هستم، من این هستم، خدا آن است. می‌گوید همیشه ما در این جور موارد ما سرگشته هستیم. حالا نتیجه این ابیاتی که می‌خوانم این سه بیت این است که شما با سرگشتگی راحت باشید یعنی بگوئید نمی‌دانم، نمی‌دانم، من فقط فضا باز می‌کنم با ذهنم نمی‌دانم و بینش من‌ذهنی را به صفر برسانید.

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

## گه خیره تو، که تو کجایی گه خیره خود، که ما کجاییم

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات شماره ۱۹)

این خیرگی این من‌ذهنی واقعا خیرگی نیست این قضاوت می‌کند تا زمانی که ما قضاوت می‌کنیم مقاومت می‌کنیم، می‌دانیم. می‌دانیم که در این شکل پرها نمی‌چرخند اصلاً. از اول به ما گفته که تو آسیابان هستی ما آسیا هستیم، ما این چرخ هستیم و آب تو تیز است و ما را می‌چرخاند و من می‌خواهم بگردم و می‌خواهم سرگشته بشوم. بله در این حالت [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] ما تاحدودی هشیار هستیم به اینکه اگر فضا را باز می‌کنیم ما دخالت در کار زندگی نمی‌کنیم، فضا را باز کردیم و سرگشته هستیم.

## گه خیره نقل خود به سیران گه خیره آنکه با خود آیم

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات شماره ۱۹)



گاهی خیره حرکت خودمان در ذهن هستیم که ما با چی همانیده می‌شویم؟ چه جوری حرکت می‌کنیم؟ و این بیت با این شکل‌ها **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** بهتر دیده می‌شود. «گه خیره نقل خود به سیران» در اینجا زندگی در همانیدگی‌ها می‌چرخد حرکت می‌کند و از یک همانیدگی به آن همانیدگی. دوباره خب این خیرگی هم فایده ندارد این خیرگی یک سرگشتگی است که سرگشتگی جسمی است. «گه خیره آنکه با خود آییم» گاهی این حالت است **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** که یواش یواش داریم به خودمان می‌آییم خودمان می‌شناسیم که از جنس عدم هستیم ولی باز هم چیزی متوجه نیستیم خیره هستیم سرگشته هستیم. باز هم این بیت به ما یادآوری می‌کند که این سرگشتگی مثبت و سازنده را نگه داریم و با قضاوت و مقامت شکل قیل **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** جلوی حرکت پره را که تیزآب به آن می‌زند را نگیریم باید با حرکت تیزآب و خوردن تیزآب با فضاگشایی حرکت کنیم **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]**. ما وقتی فضا را باز می‌کنیم به حرکت می‌افتیم در این حرکت انسان اگر سرگشته بشود، قضاوت نکند، بگوید نمی‌دانم، فقط حواسش به این باشد که به کار بیفتد، با چی به کار بیفتد؟ با آب یا باد جهان فرم نه، با انرژی و دانشی که همانیدگی‌ها می‌دهد نه، بلکه باد آنوری و آب آنوری و این‌کار با فضاگشایی صورت می‌گیرد اگر این‌کار را بکنیم ما در حرکتیم در حرکت سازنده هستیم.

## گه خیره بسطِ خویش و ایثار

### یا قبض که مهره درُباييم

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات شماره ۱۹)

گاهی خیره این هستیم وقتی منبسط می‌شویم که به ما گفته با من با انبساط صحبت کنید متوجه می‌شویم که زندگی ما دارد درست می‌شود ولی باز هم چیزی نمی‌فهمیم، چه جوری درست می‌شویم.

گه خیره بسط و ایثار ما منبسط می‌شویم فضا را باز می‌کنیم باز می‌کنیم ایثار می‌کنیم، باز هم خیره هستیم سرگشته هستیم. گاهی منقبض می‌شویم تا یک چیزی برداریم با یک چیزی همانیده می‌شویم می‌گوییم این مال من است، باز هم نمی‌فهمیم چرا این‌کار را می‌کنیم. به‌رحال مولانا می‌خواهد بگوید که: «تیزآب تویی و چرخ ماییم» برای خیلی‌ها تیزآب این جهان است و مقاومت‌شان و قضاوت‌شان نمی‌گذارد بچرخند، ما می‌خواهیم بگوییم که با این ترجیع، حالا اسمش را بگذار ترجیع، ترجیع است دیگر، ترجیع شماره ۱۹، غزل نیست ترجیع است بله، پس بنابراین این **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** با مصراع اول می‌خواند، قبض که یک همانیدگی از جهان فرم‌ها بدزدیم و به انباشتگی اضافه کنیم گاهی منبسط می‌شویم **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** و از دست می‌دهیم و می‌خواهیم همانیدگی را بشناسیم. و می‌بینیم که در این حالت ما ایثار داریم



می‌توانیم ببخشیم. این توانایی دست کشیدن از همانیدگی قدرت خیلی مهمی است. و بسط و ایثار به این هم اشاره می‌کند. پس بنابراین گاهی فضا را باز می‌کنیم و با بسط با زندگی برخورد می‌کنیم و زندگی می‌تواند کار کند. به هرحال باز هم خیره این کار هستیم سرگشته این کار هستیم و معنی این ابیات این است که انسان با دانش همانیدگی‌ها **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** کمتر در کار روانی‌اش و چرخش پَره‌اش به‌وسیله زندگی مقاومت کند.

## گاهی مس و گاه زرِ خالص

### گاه از پی هر دو کیمیایم

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات شماره ۱۹)

این بیت می‌تواند این‌طوری معنی شود که گاهی فکر می‌کنم مس هستم و گاهی فکر می‌کنم زرِ خالص هستم. یا گاهی من‌ذهنی هستم مس هستم و زرِ خالص را معنی کنیم که یعنی حضور. گاهی این‌ور هستم گاهی این‌ور هستم، گاهی به طور کلی هر دوی این حالت‌ها را می‌گذارم کنار برای اینکه تبدیل می‌شوم و کیمیا می‌شوم. کیمیا می‌دانید مس را تبدیل به طلا می‌کرد. وقتی ما آن دایره خالی بشویم **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]** که دیگر همانیدگی نداشته باشیم کیمیا می‌شویم پس بنابراین گاهی این حالت را دارم **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** مس هستم همانیدگی مس است گاهی این حالت را دارم **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** که زرِ خالص است به فرض اینکه زرِ خالص واقعاً زرِ باشد یعنی ما تبدیل‌شدگی‌مان را ببینیم. بعضی موقع‌ها درست می‌بینم بعضی موقع‌ها غلط می‌بینم **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** نمی‌دانم چرا این‌طوری می‌شود. این ناتوانی انسان را در مقابل تبدیل انسان به‌وسیله زندگی و اینکه قضا و کن‌فکان یا قدرت شکوفایی زندگی چه‌جوری کار می‌کند را نشان می‌دهد که ما نمی‌دانیم مثلاً گل چه‌جوری باز می‌شود؟ چه نیرویی باز می‌کند؟ کی باز می‌شود؟ با چه سرعتی باز می‌شود؟ ما نباید در این‌جور موارد با ذهن‌مان اندازه‌گیری کنیم و قضاوت کنیم. پس بنابراین کیمیا **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** موقعی است که این فضا به اندازه کافی یا همه‌اش باز شده یعنی مرتب مس و زر می‌شویم، مس و زر می‌شویم، مس و زر می‌شویم، بالاخره کیمیا می‌شویم.

## ترجیع دو، ذوق و میل ایچی

### در دادن و در گرفتن از چی

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات شماره ۱۹)



این بیت باز هم از نگاه من‌ذهنی یک جور معنی می‌شود، از نگاه زندگی یک جور معنی می‌شود. از نگاه من‌ذهنی که من‌ذهنی چه‌کار می‌کند این‌طوری است. یعنی ترجیح دو، یعنی هیاهوی من مضاعف است، ولی ذوق میل زندگی من هیچ است و اینکه من از زندگی چیزی بگیرم و چیزی به بیرون پخش کنم که می‌گفت لذت بگیر و بو بده، و در اینجا چی معادل خود زندگی است، نه چیزی می‌گیرم و نه چیزی می‌دهم، پس بنابراین من‌ذهنی را این‌طوری تعریف می‌کند از نگاه مولانا، در آخر این ترجیح که می‌گوید هیاهو زیاد، ذوق میل زندگی هیچی و از تو چیزی نمی‌گیرم و چیزی هم به بیرون نمی‌دهم. ولی وقتی ما به زندگی، به آن کیمیا تبدیل می‌شویم، از نگاه دیگری کیمیا را تعریف می‌کند.

می‌گوید ترجیح دو، یعنی برکت مضاعف می‌شود و ذوق و میل هیچی از این جهان را دیگر را ندارم و نه به چیزی من زندگی می‌دهم و نه از چیزی زندگی می‌گیرم. چی یعنی چیز؟ ایچی یعنی هیچ چیز. پس بنابراین بستگی به این دارد که چی را چه بگیرید؟ اگر زندگی بگیرید، در این صورت این بیت کیمیا را تعریف می‌کند، اگر چی را چیزهای این جهانی بگیرید، حالت من‌ذهنی را می‌گوید. دو تا حالت را به ما نشان می‌دهد در آخر این چند بیت.

به عبارت دیگر بگویم هیاهوی من‌ذهنی زیاد است، مضاعف است، ولی ذوق و میل در آن صفر است، ذوق و میل زندگی، و از زندگی چیزی نمی‌گیرد و به آن هم چیزی نمی‌دهد. اما کیمیا باز هم حرکتش مضاعف است، ذوق و میل هیچ چیزی در این جهان را ندارد، برای اینکه زندگی را دارد و به چیزها چیزی نمی‌دهد و از چیزها هم چیزی نمی‌گیرد.

اینها هم همین را می‌گویند. می‌بینید که این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] در من‌ذهنی یک عده‌ای بسیار هیاهو راه انداخته‌اند، اما ذوق و میل زندگی داشته باشند، هیچ چیز، و از زندگی هم چیزی نمی‌گیرند و چیزی هم نمی‌دهند. این‌ها کسانی هستند که آسیاب را معطل کرده‌اند. اما هیاهوی‌شان به خاطر مقاومت و قضاوت خیلی زیاد است. خودشان مسئله درست می‌کنند، مسائل را به عنوان راه‌حل به مردم تحویل می‌دهند، دشمنی ایجاد می‌کنند، می‌گویند صلح داریم ایجاد می‌کنیم، مانع ایجاد می‌کنند، می‌گویند موانع را از بین داریم می‌بریم.

اما این یکی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] باز هم حرکتش خوب است، ذوق دارد، ترجیح می‌گوید، غزل می‌گوید و ذوق و میل این چیزها را ندارد، ذوق و میل زندگی را دارد. پس بنابراین به چیزها نه چیزی می‌دهد، نه چیزی از آن‌ها می‌گیرد، همه‌اش از زندگی می‌گیرد. البته روی این ابیات شما باید دقت کنید.



### شکل شماره ۶ (مثلث تغییر)

این شکل [شکل شماره ۶ (مثلث تغییر)] هم به شما توضیح می‌دهم و این شکل تغییر را نشان می‌دهد. برای تغییر شما باید به آن چیزی که تغییر می‌نمایید و می‌خواهید تغییر بکند باید متعهد باشید. در مورد تغییر از هشیاری جسمی به هشیاری عدم در واقع ما باید تعهد ایجاد کنیم که من می‌خواهم این فضا را باز کنم، متعهد بشویم به فضاگشایی. یعنی ما داریم تصمیم می‌گیریم و انتخاب می‌کنیم که بعد از این من غیر از فضاگشایی هیچ انتخاب دیگری ندارم، ولو اینکه چالش خیلی بزرگ باشد و انسان مقابل من بخواهد زور بگوید. من باید راه‌حل را از زندگی بگیرم و من می‌دانم که من ذهنی دارم، امکان اینکه عینک جسمی در مرکز من بیاید و من واکنش نشان بدهم زیاد است. اگر من واکنش نشان دادم، چون تعهد به عدم دارم، دوباره برمی‌گردم، عذر می‌خواهم و دوباره فضا را باز می‌کنم.

این تعهد و هماهنگ شدن با آن باید در ما باشد. این کار باید مداومت داشته باشد و هر روز تکرار بشود تا مدت زمان طولانی. اگر شما خوب کار کنید این تغییر صورت می‌گیرد. هر تغییری از این فرمول تبعیت می‌کند. ما یک عادت بدی داریم، یک دفعه پرخوری می‌کنیم یا بعضی غذاهای مضر را می‌خوریم، شما می‌گویید که این لحظه من انتخاب دارم و باید ببینم چه انتخاب می‌کنم، ولی تعهدم مثلاً به این وزن است، به این شکل بدن است، هر چه که در نظرتان است، چون آن در نظرتان است، هی تعهدتان به آن است، در طول روز این پرهیز مثلاً از غذاهای بد را مداومت می‌دهید و تکرار می‌کنید تعهدتان را می‌گویید نه، نه، و این سبب می‌شود که شما بالاخره تغییر کنید و آن شکل ظاهری را پیدا کنید.

اما یک غزل کوتاهی برایتان می‌خوانم به ما کمک بکند، می‌گوید که:

**من دوش به تازه عهد کردم**

**سوگند به جانِ تو بخوردم**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹)



برای قافیه باید بخوانیم بخوردم، خواندیم بخردم، می‌گوید که این دوش یعنی دیشب، یعنی یک لحظه قبل من عهد را تازه کردم، همان عهد را، عهد آلت را و سوگند به جان تو خوردم یعنی من اهمیت این کار را درک کردم. من خودم را دوباره از جنس تو شناسایی کردم و می‌خواهم ادامه بدهم، متعهد شدم که من از جنس تو هستم، و همین الان هم این عهد را تازه به تازه تکرار می‌کنم که من از جنس تو هستم. آخر از جنس تو هستم فقط به حرف نیست، باید فضاگشایی کنم، باید حقیقتاً در مرکز من از جنس او بشوم. من دوش به تازه عهد کردم، یعنی یک لحظه قبل که یادم می‌آید، من فضاگشایی کردم و همان موقع حس کردم از جنس تو هستم و درک کردم این کار اهمیت دارد، درست است؟ و این را با مثلث تغییر می‌خوانیم.

[شکل شماره ۶ (مثلث تغییر)]

**من دوش به تازه عهد کردم**

**سوگند به جان تو بخوردم**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹)

یعنی تعهدم را تازه کردم، رفتارم را هماهنگ کردم، این لحظه هم می‌کنم، لحظه بعد هم می‌کنم.

**کز روی تو چشم برن دارم**

**گر تیغ زنی، ز تو نگردم**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹)

چون خودم را به صورت تو شناسایی کردم، آلت را تجدید کردم، در آلت ما همانیده شدیم با او، و آن موقع حس کردیم که از جنس او هستیم، الان همین را دوباره تکرار می‌کنیم، لحظه بعد هم تکرار می‌کنیم، لحظات بعد هم تکرار می‌کنیم که من تصمیم گرفتم مرکز را عدم نگه دارم، یعنی قرین تو بشوم، چشم دلم را از روی تو برن دارم و اگر در این راه دچار درد شدم، چشمم را از روی تو برنمی‌دارم.

«گر تیغ زنی»، برای این‌که من می‌دانم همانیده هستم و انداختن همانیدگی‌ها و شناسایی آن‌ها سخت است، من از تو برنخواهم گشت، درست است؟ یعنی شما دارید می‌گویید [شکل شماره ۶ (مثلث تغییر)] تصمیم گرفتم، انتخاب کردم، شناسایی کردم، که از روی تو چشم برن دارم. هر کاری بگنی هر بلایی سر من بیاوری، من مرکز را از عدم به یک همانیدگی یا به یک الگو مثل شکایت مثل خشم، من تغییر نخواهم داد نخواهم ترسید، چون اگر بترسم تو از مرکزمان می‌روی کنار. یادمان باشد، هر دردی مثل ترس مثل حسادت مثل خشم و هر واکنشی به‌طور کلی، هر عمل ذهنی، هر دید ذهنی، سبب می‌شود که ما



چشم از روی او برداریم، یعنی از طریق او نبینیم. داریم چه می‌گوییم؟ داریم می‌گوییم من از طریق تو خواهم دید و هر اتفاقی بیفتد هر چه قدر هم زیر درد بروم فشار بروم، من دیگر تصمیم گرفتم که چشمم را از روی تو بردارم، فقط از طریق تو ببینم.

## درمان ز کسی دگر نجویم

### زیرا ز فِراقِ نُستِ دَرَدَم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹)

من تصمیم گرفتم درمان از این جهان نخواهم، چون می‌دانم تمام دردهایم که در ذهن ایجاد شده است به وسیله من‌ذهنی، به علت جدایی از تو بوده است. این ابیات مهم هستند که شما یک چیزی را نیاورید به مرکزتان و درمان از آن بخواهید. یعنی می‌گویند من مرکز را عدم نگه می‌دارم و از تو درمان می‌خواهم. دردهای من به این علت نیست که من کم دارم، با چیزهای کمتری همانیده شدم یا کمتر انباشته کردم، از این‌ها نیست، یا کجا زندگی می‌کنم. دردهای من به این علت است که من ارتباطم را با تو قطع کردم و این به‌خاطر مقاومت و قضاوتی است که به‌خاطر همانیدگی‌ها در من ایجاد شده است، درست است؟

[شکل شماره ۶ (مثلت تغییر)]

## درمان ز کسی دگر نجویم

### زیرا ز فِراقِ نُستِ دَرَدَم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹)

یعنی من تعهدم به تو خیلی زیاد است و رفتارم هم با آن هماهنگ است و من دارم ادامه می‌دهم و در روز این را بی‌شمار تکرار خواهم کرد. اگر یکبار هم پایم لغزید، درمان از کس دیگری جُستم، برمی‌گردم.

## در آتشم آر فروبری تو

### گر آه برآورم نه مردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹)

اگر مرا فرو ببری در آتش دردها، اگر من دم برآورم آه برآورم شکایت کنم فرار کنم، من انسان نیستم، پس من امتداد تو نیستم. «نه مردم»، یعنی مرد و زن نه، آن انسانی که تو می‌خواهی من نیستم، از جنس تو نیستم.

[شکل شماره ۶ (مثلث تغییر)]

## در آتشم آر فروبری تو

### گر آه برآورم نه مردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹)

یعنی تعهدم را به هم نمی‌زنم. این ابیات نشان می‌دهند که ما در آتش فرو خواهیم رفت، یعنی نمی‌شود ما از همانیدگی‌ها جدا بشویم و درد نکشیم. حالا، این غزل را با ترجیع قبلی شما مخلوط کنید و برای خودتان دانشی کسب کنید که ترجیع قبل می‌گفت من یک پَرّه هستم، من می‌چرخم بدون مقاومت، سرگشته هستم. پس حواس ما به این نیست که ما الآن با ذهنمان قضاوت کنیم ببینیم که خوب این درد است قرار نبود خدا به ما درد بدهد، ما دو ماه است روی خودمان کار می‌کنیم گفتند که شما از دردها رها می‌شوید. نه، طول می‌کشد ما همانیدگی‌هایمان را بشناسیم ببندازیم، بله، باید ادامه بدهیم. این مثلث تغییر [شکل شماره ۶ (مثلث تغییر)]، مثلث ادامه است.

هر روز باید به این برنامه گوش بدهید اگر می‌خواهید تغییر کنید و تعهدتان را، این‌که من با چالش‌ها و وضعیت‌های پیش‌آمده با فضاگشایی برخورد می‌کنم. در این فضاگشایی درد می‌آید. یک کسی می‌خواهد با شما دعوا بکند معلوم است که تقصیر شما نیست، این‌که شما فضا را باز کنید این کار سخت است. من ذهنی ما الگوهای خودش را دارد، می‌گوید: «زیر پا داری له می‌شوی، دارد زور می‌گوید، دارد حق تو را می‌خورد». ولی ما می‌دانیم حق ما موقعی می‌رسد که فضاگشایی کنیم، با عقل و خرد زندگی، با تأمل با فکر برخورد کنیم، نه واکنش نشان بدهیم و خشمگین بشویم و بزنیم همه‌جا را خراب کنیم. این ابیات نمی‌گویند بگذارید حق‌تان را بخورند، شما را زیر پا له کنند، می‌گویند با خرد زندگی با آن برخورد کن با فضاگشایی، عمل کن آن موقع.

## برخاستم از رَهت چو گردی

### بر خاکِ ره تو بازگردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹)

می‌گوید که من مثل گردی بودم در سر راه تو، هشیارانه پا شدم، نمی‌گذاشتم کارت را بکنی، تو داشتی رد می‌شدی، همیشه داری رد می‌شوی، من مثل گرد راه بودم فکر می‌کردم خیلی مهم هستم، ولی مثل گرد پا شدم، فهمیدم گردم، گرد راه. حالا



هشیارانه دوباره به صورت گرد و متواضعانه زیر پای تو نشستم، یعنی واقعاً تسلیم هستم، تو قدمت را بگذار روی چشم من. داریم با چه کسی صحبت می‌کنیم؟ با زندگی.

## برخاستم از رَهتِ چو گردی

### بر خاکِ ره تو بازگردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹)

بازگردم را می‌توانیم باز را جدا کنیم بگوییم: «باز گردم». درست است که مثل گرد بلند شدم، دوباره به صورت گرد نشستم، هر دو می‌شود. مثل گرد پا شدم تا این‌دفعه هشیارانه خاکِ زیر پای تو باشم. یعنی هرچه که تو به صورت من سرگشته از طریق من عمل می‌کنی و فکر می‌کنی، من دنبال آن راه می‌روم، من به حرف من‌ذهنی‌ام گوش نمی‌دهم.

[شکل شماره ۶ (مثلث تغییر)]

## برخاستم از رَهتِ چو گردی

### بر خاکِ ره تو بازگردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹)



شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)



شکل شماره ۱۲ (مثلث بلوغ معنوی)





شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)

این شکل‌ها [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] و [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] را هم شما می‌شناسید.

[شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)]

تا با تو قرین شد دست جانم

هر جا که روم، به گلستانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶)

این شکل‌ها واقعاً یک مقداری از درس گنج حضور را در خودش دارد و اگر روی این‌ها شما با تأمل نگاه کنید، قشنگ خودتان را می‌بینید که از جنس این شش ضلعی [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] هستید یا این یکی [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)]، و باید سعی کنید شش ضلعی باشید که در مرکز عدم است. وقتی مرکز ما همانیدگی‌ها [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] است، امروز که غزل خواندیم گفت که من تازه تعهدم را تجدید کردم، این شخص به هیچ وجه به آلت متعهد نیست برای اینکه فکر می‌کند از جنس جسم است. و زندگی راهش قضا و کُن فکان است، یعنی با قضا درون و بیرون ما را تعیین می‌کند.

پیش چوگان های حکم کُن فکان

می‌دویم اندر مکان و لامکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

یعنی درون و بیرون ما در اختیار اراده خداست و اوست که اتفاقات را برای ما پیش می‌آورد و می‌خواهد ما فضاگشایی کنیم. این شخص [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] که قضاوت و مقاومت دارد، فضا را باز نمی‌کند.



بنابراین در مقابل قضای الهی با مقاومت خودش می‌ایستد، با قضاوت خودش می‌ایستد، بنابراین آن خاصیت شکوفایی خدا نصیبش نمی‌شود. در عوض زندگی او را در درون و بیرون بد می‌نویسد، مخرب می‌شود کارهایش، به خودش لطمه می‌زند، گاهی اوقات هم یک اتفاقات بسیار بد می‌افتد به نام رَبِّ الْمَنُونِ که شک را برطرف کند. این چنین آدمی در معرض خطرات و دردهای زیادی است و دست به تسلیم نمی‌زند و ذهنش اصلاً خاموش نیست، دائماً مانع می‌سازد، مسئله می‌سازد و دشمن می‌سازد. و اینکه خدا قول داده من در تو به بی‌نهایت خودم زنده می‌شوم، همان دایره‌ی خالی که نشان دادم **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]** از آن بی‌خبر است، و از فراوانی خدا هم که کوثر است، بی‌خبر است، خداوند فراوانی همه چیز است، می‌خواهد فراوانی همه چیز را به ما بدهد که این شخص بی‌خبر است.

این یکی که مرکز را عدم **[شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)]** می‌کند، آلت را دوباره تجدید می‌کند، خودش را از جنس خدا می‌داند و این مرکز را تغییر نمی‌دهد، عدم نگه می‌دارد، پس بنابراین قضا و کُنْ فَکَانَ به نفعش کار می‌کند و وقتی فضاگشایی می‌کنید، همیشه درون و بیرون شما گلستان است. امروز گفت که از بوستان‌ها و گلستان‌های مختلف رد می‌شویم ما، برای شما که شک نداریم، هیچ موقع رَبِّ الْمَنُونِ اتفاق نمی‌افتد که شک شما را برطرف کند. اگر کسی مرکزش عدم است، دیگر لازم نیست اتفاق بد بیفتد تا ثابت کند که اشتباه می‌کند. برای این یکی **[شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)]** که می‌افتد. ولی برای این **[شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)]** نمی‌افتد. این شخص دائماً فضاگشا است.

امروز با یک غزل برای شما نشان دادیم که شما لحظه به لحظه انتخاب کنید فضاگشایی را و هر موقع فضا را باز می‌کنید در اطراف اتفاق این لحظه، ذهنتان خاموش می‌شود. یعنی مرکز عدم معادل ذهن خاموش است. اگر ذهن شما هنوز کار می‌کند و از یک همانندگی به یک همانندگی دیگر می‌پرد، پس مرکزتان عدم نیست. ولی به‌هرحال اگر لحظات زیادی در روز مرکزمان عدم باشد، مرتب خواهیم دید که این فضا دارد گسترش پیدا می‌کند و زندگی دارد به ما کمک می‌کند. مرتب ما صبر و شکر داریم. هشیاری ما از هشیاری جسمی به حضور در آن لحظات می‌رسد و می‌آییم به این لحظه ابدی، یواش یواش داریم ما عمق پیدا می‌کنیم. همین طور که در این **[شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)]** نشان دادیم می‌بینیم که در این لحظه زندگی را و هر وضعیت را با پذیرش و رضا شروع می‌کنیم و شادی بی‌سبب که مربوط به همین گلستان است و قرین شدن با خدا است، به ما دست می‌دهد و یواش یواش ما متوجه شدیم که آفریننده شدیم. دیگر فکرهای قبلی که از من‌ذهنی می‌آمد دیگر وجود ندارد و فکرهای خلاق در ما تولید می‌شود. شما باید از این جریانات



و فرآیندها بگذرید. اگر نمی‌گذرید پس روی خودتان کار نمی‌کنید و روز به روز باید زندگی درون و بیرون شما بهتر بشود. یعنی این گلستانی که در اینجا مولانا اشاره می‌کند روز به روز بیشتر تجربه بشود. بله. این بیت را دیگر فهمیدیم.

**تا با تو قرین شدست جانم**

**هر جا که روم، به گلستانم**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶)

این بیت قرین را هم برایتان بخوانم که:

**می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها**

**از ره پنهان صلاح و کینه‌ها**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

می‌دانید این را، یادآوریش بسیار بسیار مفید است. یعنی اگر من با کسی زندگی می‌کنم، همراه هستم، قرین می‌شوم، علاقمند هستیم به همدیگر، در این صورت خاصیت‌های من‌ذهنی که کینه‌ها هستند و خاصیت‌های حضور که صلاح است از دلی به دل دیگر می‌رود بدون اینکه ما حرف بزنیم. و این بیت بعدی هم همین را تایید می‌کند:

**از قرین بی‌قول و گفت‌وگویی او**

**خو بدزد دل نهان از خوی او**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

یعنی اگر ما با کسی قرین بشویم، دل ما و مرکز ما خوی قرین را می‌دزدد و هیچ کس نباید در این ابیات شک کند. چه بسا که عدم پیشرفت ما به خاطر قرین بد باشد. یا ما به عنوان قرین بد مانع پیشرفت دیگران هستیم. اگر ما می‌توانیم درد ایجاد کنیم و درد حمل می‌کنیم، ما قرین بد هستیم، ما کمک نمی‌کنیم. بنابراین شما می‌توانید خودتان را ارزیابی کنید که آیا شما درد پخش می‌کنید، از رفتاری‌ها حرف می‌زنید، از مسائل حرف می‌زنید، از موانع حرف می‌زنید، مسئله ایجاد می‌کنید همه جا می‌گویید، از دشمنان حرف می‌زنید، قرین بد هستید. خوب این را هم خواندیم. این بیت را هم بخوانیم. این بیت مفید است:

**چون اندکی بنمودم بدان تو باقی را**

**ز خوی خویش سفر کن به خوی و خلق خدا**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴)



می‌گوید دیگر صحبت کردیم به اندازه کافی، به اندازه کافی من راه را به شما نشان دادم، باقی را از طریق فضاگشایی خودت بدان و از خوی من‌ذهنی سفر کن به خوی و خُلق خدا. شما از خودتان بپرسید که واقعا می‌خواهید این‌کار را بکنید؟ یعنی آن چیزی که شما راجع به معنویت و عرفان باید بدانید از اول این برنامه تا این‌جا به شما همه را من گفتم مخصوصاً با این شکل‌ها. این که شما از خوی من‌ذهنی خودتان سفر کنید به خوی و خُلق خدا، بستگی به شما دارد اگر نکنید و نخواهید که صد هزار سال هم عمر بکنید نمی‌خواهید. اگر کسی می‌خواهد سفر کند از خُلق من‌ذهنی به خوی و خلق خدا، وقتی نشان داد که این من‌ذهنی خطرناک است، دیدن بر حسب اجسام خطرناک است، قرین خطرناک است، درد حمل نکن، با کسی که درد دارد ننشین این روی تو اثر می‌گذارد. نمی‌گذارد. خودت قرین بد نباش به همه بگویی که شما همه قرین بد هستید نمی‌گذارید ما می‌توانیم دائماً درد ایجاد کنیم و به مردم اتهام بزنیم که شما نمی‌گذارید. من یکی از مخرب‌ترین آدم‌ها باشم بعد هم مردم را ملامت کنم که شما نمی‌گذارید من عوض بشوم.

این چند بیت را هم که مربوط به قرین است برایتان بخوانم.

### هم ترازو را ترازو راست کرد

### هم ترازو را ترازو کاست کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲)

همه ما یک ترازو هستیم و یک آینه می‌گوید ترازو را ترازو درست می‌کند، قرین است شما ترازو هستید که الآن می‌گوید که من‌ذهنی دارم. مولانا در دفتر دوم می‌گوید شما ترازو هستید و آینه، برای این‌که به لحاظ عشق این‌که وقتی همانیدگی‌ها را انداختیم ما یک آینه می‌شویم و این آینه ترازو هم هست ولی الآن ترازوی ما با توجه به همانیدگی‌ها در مرکزمان ترازوی خوبی نیست شما اگر ادامه بدهید به مولانا و قرین شما مولانا باشد ترازوی شما راست می‌شود. اگر قرین‌تان یک ترازوی بد باشد، یا چند تا ترازوی بد باشد ترازوی شما بد می‌شود و

### هر که با ناراستان هم‌سنگ شد

### در کمی افتاد و عقلش دَنگ شد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳)

یعنی هرکس خودش را هم‌وزن ناراستان بکند، ناراستان من‌های‌ذهنی هستند من‌ذهنی درست نمی‌بیند، هرکس که همانیدگی دارد و درد ایجاد می‌کند دردها را انباشته می‌کند و در جهان پخش می‌کند هرکس که مسئله ایجاد می‌کند مانع ایجاد می‌کند، دشمن



ایجاد می‌کند، ناراست است. فقط مرکز گشوده‌شده با عدم راست است. در این لحظه دید عدم و دید خدا درست است و بقیه دیده‌ها غلط است دیده‌های مادی، هر کسی با دیده‌های مادی هموزن شد، قرین شد، مصاحب شد، خودش را مثل آن‌ها دانست از مرکز آن‌ها اثر پذیرفت در این صورت به نقصان خواهد افتاد می‌آید پایین ترازویش خراب می‌شود و عقلش هم از بین می‌رود، می‌شود عقل من‌ذهنی، عقل درد، احمق می‌شود.

## تا صورت تو قرین دل شد

### بر خاک نیم، بر آسمانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶)

این‌ها ابیات بعدی غزل اصلی ماست پس می‌گوید که تا در دل من از زمانی که در دل من «دل من» قرین صورت تو شده صورت او بی‌صورتی است، بی‌فرمی است یعنی مرکزمان عدم شده و عدم را به عنوان خودم شناختم در این صورت دیدم بر حسب همانندگی‌ها نیست، هُشیاری جسمی ندارم بنابراین در روی زمین نیستیم در آسمان هستیم. یعنی از روی همانندگی‌هایم در آن لحظات پا شدم و مرتب دارم فضا باز می‌کنم، فضای درون دارد باز می‌شود باز هم با این شکل‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] خوب دیده می‌شود. در این‌جا می‌بینید که صورت او قرین دل ما نیست. قرین دل ما همانندگی‌ها هستند، من‌ذهنی هست، ما در خاک هستیم، هُشیاری جسمی داریم از جنس جسم هستیم. اما این حالت [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] که مرکز ما عدم است که با فضاگشایی مرکز ما عدم می‌شود در این صورت «صورت او» یعنی خدا در این صورت قرین دل ما می‌شود. به عبارتی دیگر این بهترین حالت است که امروز با ابیات مختلف مولانا گفتیم که شما باید متعهد به این حالت باشید که انسان در خاک نیست دیگر روی خاک نیست در آسمان است مرتب این آسمان گشوده‌شده را خودمان می‌دانیم، قبلاً ما خودمان را جسم [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] می‌دانستیم ابیات بعدی روشن‌تر می‌کنند.

## گر سایه من در این جهانست

### غم نیست، که من در آن جهانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶)

سایه من یعنی فرم من، بدن من، فکرهای من، چهار بُعد من، جسم من، فکر من، هیجان‌های من، جان من، این‌ها در این جهان هستند ما غذا می‌خواهیم، بدن من مریض می‌شود باید سالم باشد، نیازهای جسمی داریم، این‌ها را یک سایه هُشیاری برای این‌که هُشیاری این‌ها را ایجاد کرده است. پس معلوم می‌شود بدن ما ممکن است در این جهان مادی باشد برای این‌که



بدن ما از ماده ساخته شده اما خود ما که از جنس زندگی هستیم و در فضای یکتایی در آن جهان باشیم می‌گویید: اگر بدن من در این جهان است غم نیست، فکرش را نمی‌کنم برای این که خودم در آن جهانم، اگر من این لحظه بگویم بله من این جسم را دارم ولی جسم را انکار می‌کنم من این جسم نیستم. و به این بی‌نهایت زندگی زنده شدم و روی خودم و ذاتم قائم هستم در آن جهان هستم. پس می‌شود آدم در این تن زندگی کند و در آن جهان باشد وقتی به بی‌نهایت خدا زنده می‌شویم ما در این جهان نیستیم دیگر برای این که از جنس این جهان نیستیم دیگر به عینه می‌بینیم که ما از جنس این جسم نیستیم، جدا هستیم، روی پای ذات خودمان ایستادیم ولی جسم هم داریم و اصلاً باید همین حالت را در خودمان پیش بیاوریم.

این برنامه برای همین است این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نشان می‌دهد که شخص با سایه خودش همانیده است یعنی آمده یک جسم ساخته جسم خودت جسم را خودش می‌داند، سایه خودش را خودش می‌داند انگار یک نفر راه برود و سایه خودش را خودش بداند. ولی وقتی درک کند که او فضای گشوده [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] شده است و این جسم‌ها نیست در این صورت منتقل می‌شود به آن جهان که از جنس این جهان نیست.

جهان جهان فرم است جهان فرم وجود دارد. ولی یک جهان دیگری هست که جهان غیبی است و از جنس خدا بودن است که دیگر تغییرات این جهانی رویش اثر نمی‌گذارد برای همین هست که در بیت اول گفته که من در گلستان هستم، برای این که اگر انسان نتواند جدا بشود از همانیدگی‌ها، مجبور هست در این جهان تغییرات را حس کند، پس بنابراین تغییرات زمان و مکان رویش اثر می‌گذارد، می‌خواهد بگوید که سایه من هست که تغییر می‌کند و من خودم تغییر نمی‌کنم. پس بنابراین هر چه که در این جهان می‌خواهد تغییر کند غم نیست تغییر بکند روی من اثر ندارد. این می‌تواند یک آزمایشی برای شما باشد، آیا وقتی اجسام جهان، وضعیت‌های این جهان تغییر می‌کنند حال شما بد می‌شود یا خوب می‌شود؟ پس شما هنوز در این بیت نیستید، اگر سایه شما تغییر می‌کند، شما تغییر نمی‌کنید پس شما منتقل شدید به آن جهان [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، اگر می‌بینید حالتان بد و خوب می‌شود، هنوز باید روی خودتان کار کنید.

## من عاریه‌ام در آن که خوش نیست

### چیزی که بدان خوشم، من آنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶)

من عاریه‌ام یعنی قرضی هستم، موقتی هستم، در آن فضایی که ساختاری که خوش نیست، ساختاری که خوش نیست همین من‌ذهنی هست [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] می‌خواهد بگوید ما به‌عنوان هشیاری و امتداد خدا در این سیستم من‌ذهنی





که مرتب قضاوت می‌کند، مقاومت می‌کند، مانع‌سازی می‌کند، مسئله‌سازی می‌کند، دشمن‌سازی می‌کند و زندگی ما دچار ده‌ها درد شده مثل رنجش و کینه، در اینجا موقتی بودم من، ده سال باید می‌بودم، «من عاریه‌ام در آن که خوش نیست» و دارد به شما می‌گوید که این سیستم [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] هیچ‌وقت خوش نیست، «چیزی که بدان خوشم، من آنم» چیزی که بدان واقعاً خوشم این فضای گشوده‌شده درون هست [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] همان زندگی هست، همان اصلم هست، پس من آن هستم. حالا فهمیدیم آن فضایی که ما را ناراحت می‌کند، استرس می‌کند خشمگین می‌کند من در آن‌جا موقت هستم، قرضی هستم، یعنی یک فرمی من را قرض کرده، شما بهتر هست که خودتان را از این فرم بکشید بیرون، و ببینید که در فضای گشوده‌شده درون شما خوش هستید شاد هستید، شادی واقعی دارید، و یک‌دفعه بگویید ها! من این هستم، من این فضای گشوده‌شده هستم که اول به‌صورت دایره [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] به شما نشان دادم.

## در کشتی عشق خفته‌ام خوش

### در حالت خفتگی روانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶)

در کشتی عشق یعنی در فضای یکتایی در این فضای گشوده‌شده مرکز ما خوش خفته‌ام، توجه می‌کنید که خفتگی را مولانا در دو حالت به‌کار می‌برد، یکی این‌که هشیاری می‌آید همانند می‌شود با چیزهای این جهانی، این یک خفتگی هست، می‌گوییم هشیاری به خواب همانندگی‌ها رفته، وقتی از خواب همانندگی‌ها بیدار می‌شود و بیدار می‌ماند فضای درون وسعت پیدا می‌کند این‌دفعه می‌خواهد در کشتی عشق، این هم خواب هست برای این‌که ما هنوز توی این جسم زندگی می‌کنیم، پس می‌گوید که: «در کشتی عشق خوش خفته‌ام» یعنی همیشه این یکی بودن با زندگی را حس می‌کنم. دائماً این مرکز عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] را حس می‌کنم، و در این حالت هست، درحالت خفتگی فضای عدم هست که من روان هستم، روانم به معنی در حرکت، روانم یعنی روح هستم، و هشیاری هستم، و یا در حرکت، و اگر یادتان باشد امروز مرتب تأکید کردیم به این‌که کی چرخ زندگی ما به حرکت در می‌آید روان می‌شویم می‌گوید که: اگر من فضا را در درون باز کنم، و باز کنم، باز کنم، هر چه بیشتر باز می‌کنم بیشتر در حرکت سازنده هستم. در این شکل بالا [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] اگر حرکت هم می‌کنم دارم به خودم لطمه می‌زنم، دارم خراب‌کاری می‌کنم برای این‌که بر حسب همانندگی‌ها می‌بینم، فکر می‌کنم، عمل می‌کنم، انگیزه‌های مادی دارم، انگیزه‌های خودنمایی دارم، پس در این حالت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] من روان نیستم. و به علت این‌که دائماً مقاومت می‌کنم حرکت من دچار اشکال شده است. پس بنابراین از جنس هشیاری اولیه بودن

هشیارانه با مرکز عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] ما را به حرکت سازنده وا می‌دارد. این شعر هم جالب هست از دفتر سۆم، این سه بیت، می‌گوید:

ما چو کشتیها بهم بر می‌زنیم  
تیره چشمیم و در آب روشنیم

ای تو در کشتی تن رفته به خواب  
آب را دیدی نگر در آبِ آب

آب را آبی ست کو می‌راندش  
روح را روحی ست کو می‌خواندش

(مولوی، مثنوی، دفتر سۆم، بیت ۱۲۷۲)

پس بنابراین اول ما در کشتی من‌ذهنی هستیم در همانندگی‌ها هستیم منتهی روی دریا هستیم، می‌گوید که با همانندگی‌ها می‌بینیم، بنابراین چشممان تیره هست، اما همه‌مان در آب روشن هستیم، در فضای یکتایی هستیم در آغوش خدا هستیم، ولی با همدیگر با مقاومت برخورد می‌کنیم، با ستیزه برخورد می‌کنیم، شما ببینید که الان در کشتی عشق هستید یا در کشتی من‌ذهنی؟ و به کسی که در کشتی تن خفته یعنی در خواب همانندگی‌ها هست می‌گوید:

«ای تو در کشتی تن رفته به خواب» به خواب فکرها و دردها رفتی، حالا که آن هشیاری جسمی را دیدی، هشیاری درد را دیدی در این‌صورت به آبِ آبِ بنگر، آبِ آب یعنی به هشیاری اصلی بنگر که تو این هشیاری را می‌گیری تبدیل به هشیاری جسمی می‌کنی، این کار را نکن، توجهات را روی خودت نگه دار، توجهات را نگذار چیزی جذب کند.

می‌گوید: «آب را آبی ست کو می‌راندش» این آب هشیاری جسمی را که در ذهن هست یک آب دیگر می‌راند و روح تو را یک روح بزرگتری به خودش دارد می‌خواند یا دارد جذب می‌کند پس بنابراین مقاومت نکن بگذار روحت برود هشیاریات عوض بشود.

امروز جمادها شکفتست

## امروز میان زندگانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶)

جمادها می‌تواند هر مخلوقی باشد غیر از انسان به حضور زنده، برای من‌ذهنی همه چیز جامد هست، برای من‌ذهنی جمادات جامدند، نباتات جان ندارند، حیوانات هم که حیوان هستند، من‌های‌ذهنی هم البته جامدند. می‌گوید انسانی که به زندگی زنده بشود دیگر در همه چیز همان یک زندگی را می‌بیند، بنابراین امروز جمادها که یک نمونه‌اش من‌ذهنی هست می‌خواهد باز بشود، « امروز جمادها شکفتست » مولانا با دید هشیاری حضور به انسان‌ها نگاه می‌کند می‌بیند که این‌ها از جنس زندگی هستند، از جنس خدا هستند، آن‌ها منتهی در حالت همانیدگی مانده‌اند، می‌گوید من می‌بینم که این‌ها می‌توانند شکوفا بشوند بشکفند، من همه چیز را زنده می‌بینم، من زندگی را در سنگ می‌بینم من زندگی را در جماد می‌بینم، من زندگی را در درخت می‌بینم، من زندگی را در من‌های‌ذهنی می‌بینم. من می‌بینم اگر من بتوانم لذت بگیرم بو بدهم اگر این ازطریق قرین؛ یادمان باشد راجعه قرین صحبت می‌کنیم؛ ازطریق قرین اگر این انرژی زنده‌کننده و وحدت‌بخش را پخش کنم انسان‌ها را می‌توانم به آن یک زندگی زنده کنم.

نتیجه: همه انسان‌ها که من‌ذهنی دارند، استعداد شکفتن دارند. این‌که ما این دانش را ازطریق قرین پخش کنیم و این‌که ما یک انرژی زنده زندگی را پخش کنیم و زندگی را در درون به‌ظاهر جامد من‌های‌ذهنی به ارتعاش در بیاورد در این‌صورت این‌ها می‌توانند باز بشوند امروز من‌های‌ذهنی جامد استعداد شکفتن دارند، می‌خواهند بشکفند خودشان نمی‌دانند اصلاً صرف درد من‌ذهنی این معنی را می‌دهد که ما می‌خواهیم به زندگی بشکفیم و چون نمی‌شکفیم به‌صورت غنچه هستیم درد می‌کشیم. هر دردی همان باب صغیر است. پیغامش این است که ما باید خم بشویم باید تسلیم بشویم و نیاز به عقل قضا و کن‌فکان داریم باید از عقل من‌ذهنی دست بکشیم.

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

## امروز جمادها شکفتست

## امروز میان زندگانم

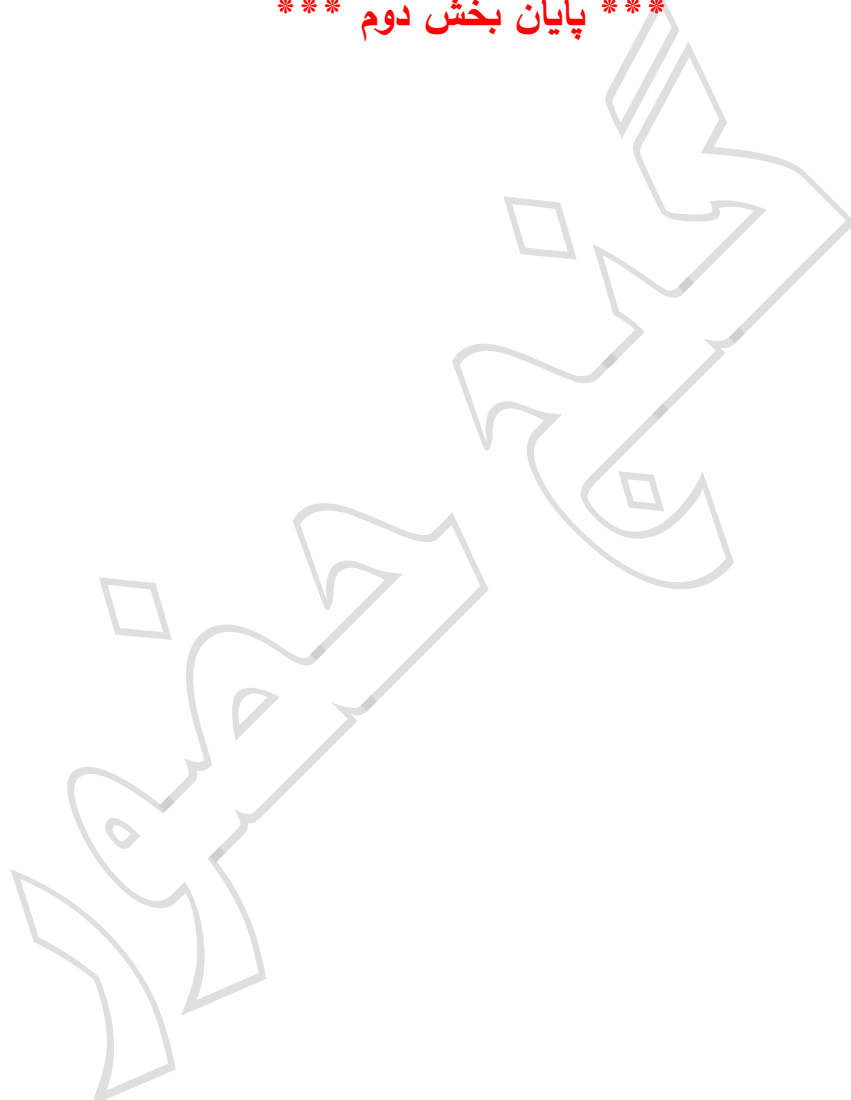
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶)

این موضوع را این من‌ذهنی نمی‌فهمد البته اگر به گوشش برسد شاید به علت این‌که نخواهد به درد ادامه بدهد پایان درد را بخواهد در این‌صورت یواش‌یواش با فضاگشایی بتواند شکوفا بشود. به این صورت [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]،



هرکسی که از طریق فضاگشایی مرکزش را عدم می‌کند و عدم نگه می‌دارد در این صورت میل به شکفتن دارد. مولانا می‌گوید هرکسی می‌تواند بشکُفد. و این بیت امید می‌دهد به ما که اگر مرکز غنچه داریم و قبض داریم، سِفت است مرکزمان، امید شکوفایی در ما هست.

**\*\*\* پایان بخش دوم \*\*\***



## چون عَلمَ بِالْقَلمِ رَهَمَ داد پس تختۀ نانیشته خوانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶)

البته می‌دانید که این عَلمَ بِالْقَلمِ آیه قرآن است و من می‌خواهم این بیت و این آیه و چندتا آیه دیگر هم برای شما توضیح بدهم. اولش می‌خواهم از شما خواهش کنم که در مقابل جملات یا کلمات عربی یا آیه‌های قرآن مقاومت نکنید و شاید این یکی از موارد مانع‌سازی ذهن بعضی از بینندگان باشد. مولانا راجعه آیه‌های قرآن صحبت کرده است. راجعه حدیث که از دهان حضرت رسول درآمده است صحبت کرده است. حقیقت این است که این آیه‌هایی را که مولانا آورده است و برایش مهم بوده است که ما توجه کنیم. یک مطلب دیگر این است که شما از کسی نخواهید که اصول را زیر پا بگذارد و وقتی از بزرگان صحبت می‌کند مطابق سلیقه شما صحبت کند. و بالاخره اگر وابسته به نظر شما باشد آن شخص شما بالاخره به آن می‌گوید که همه این‌ها را بگذار کنار بزرگان را رها کن خودت صحبت کن.

و در این برنامه من می‌خواهم شما حرف‌های بزرگان را بشنوید. یکی از آن بزرگان که بی‌نظیر است مولانا است. هرکسی راجعه مولانا صحبت می‌کند که بسیار بسیار هم بیدارکننده است اگر شما می‌خواهید از خواب ذهن بیدار بشوید و به شادی برسید به‌منظور زندگی‌تان برسید مولانا یکی از بهترین کمک‌ها است و به‌نظر من مثل مولانا وجود ندارد. اما باید شما قبول کنید که مولانا راجعه آیه‌های قرآن صحبت کرده است آن‌ها را توضیح داده است آن‌ها را مهم می‌دانسته است. اگر شما بنابه سلیقه من ذهنی‌تان بعضی چیزها را نمی‌پسندید باید نهیب بزنید به من ذهنی‌تان بگوید که: من می‌خواهم ببینم این فرهنگ من که آیه‌های قرآن هم جزوش است چی نوشته است چه معنی می‌دهد؟ اگر شما از یک چیزی بدتان بیاید شما فریب خواهید خورد شما سر خودتان کلاه گذاشته‌اید. شما نباید تسلیم موانع من ذهنی‌تان بشوید.

من هر دفعه با هر بیت تقریباً این خاصیت مانع‌سازی و مسئله‌سازی من ذهنی را به شما گوشزد می‌کنم این شکل **[شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)]** را شما شاید بیشتر از صدوپنجاه دفعه در هر برنامه می‌بینید و یادآوری می‌کند که من ذهنی شما که برحسب همانندگی‌ها می‌بیند مانع می‌سازد، مسئله می‌سازد، دشمن می‌سازد، یعنی مرتب شما دنبال بهانه هستید با من ذهنی‌تان که به این برنامه گوش ندهید ایراد بگیرید و این‌ها ذهنی است. و دوست دارید که گوینده را که من باشم تحت تأثیر قرار بدهید تا مطابق میل شما صحبت کند، و اگر مطابق میل شما صحبت کنم و از اصول خارج بشوم آن درس آن کلاس دیگر به درد نمی‌خورد. بنابراین من مطابق اصول راستین و امانت‌داری صحبت می‌کنم. من نمی‌توانم که بعضی جاها بپریم و خیانت

در امانت کنم به خاطر این که بعضی ها فکر می کنند که مثلاً جملات عربی نباید باشد. به هر حال اگر این یکی، دوتا بود این صحبت ها را نمی کردم من پیشنهاد می کنم که آن هایی که می خواهند یک قسمتی از فرهنگ شان را نفهمند به خودشان نهیب بزنند که من می خواهم این را بفهمم ببینم چی نوشته است.

[شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)]

چون عَلَّمَ بِالْقَلَمِ رَهْمَ دَاد

پس تَخْتَهُ نَانِبِشْتَهُ خَوَانِم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶)

عَلَّمَ بِالْقَلَمِ یعنی با قلم ما را آموزش داد و به نظر می آید مولانا دارد به قلم صُنْع اشاره می کند قلم آفرینش، قلم خدا نه این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] که می بینید که این جا ما تحت تأثیر بیان من های ذهنی هستیم و هشیار هستیم به من ذهنی و فکر برحسب من ذهنی برحسب قرین هایی که من ذهنی هستند نه بلکه این حالت [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] در این حالت که ما فضا را باز می کنیم و در واقع وقتی عدم را می آوریم ما خدا را می آوریم به مرکزمان در این صورت او به ما به صورت عدم آموزش می دهد پس «چون عَلَّمَ بِالْقَلَمِ رَهْمَ دَاد» ره یعنی چه؟ ره یعنی از این حالت (شکل ۹) من را آورد به این حالت (شکل ۱۰) بالآخره این دایره را که همانندگی ها محدود کرده بودند تا بی نهایت باز کرد. رَهْم دَاد یعنی اگر من مرکز را نمی توانستم عدم کنم و عدم نگه دارم دائماً در زندان من ذهنی می ماندم.

پس من الان از تخته عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می خوانم این تخته عدم یک دانش آنوری است یعنی در واقع جای گاه وحی شده ام هر لحظه زندگی به گوش من می گوید: چی بگو، چی فکر کن و چی بنویس. این تخته نوشته شده نیست، تخته نوشته شده [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] همان چیزهایی است که من با آن ها شرطی شدم، یاد گرفتم و با آن ها همانند هستم. هر کسی که برحسب فکرهاش که از همانندگی می خواهد، عمل می کند و زندگی می کند، تخته نوشته شده می خواند.

پس ما دوجور تخته داریم، تخته نوشته شده که ذهن همانند است، تخته نوشته نشده که ذهن کاملاً خالی است که هیچ چیز توی آن نیست، هیچ هویتی توی آن نیست. شا باید از تخته ننوشته بخوانید. اما وقتی مولانا این طوری آدرس می دهد گاهی اوقات من فکر می کنم می گوید که شما بروید اطراف یک چنین آیه ای هم یک نگاه بکنید. می دانید که این آیه البته مربوط است به این چندتا آیه ای که برایتان می خوانم، که مربوط به سوره علق است. از آیه سه شروع می کنم:



«أَقْرَأُ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ.»

«بخوان، و پروردگار تو ارجمندترین است.»

(قرآن کریم، سورهٔ علق (۹۶)، آیه ۳)

می‌گوید، بخوان به نام پروردگارت، و در این‌جا می‌گوید که، پروردگار تو ارجمندترین است، یعنی وقتی مرکز را عدم می‌کنیم و خدا را می‌گذاریم به مرکزمان واقعاً بهترین و با ارزشترین را می‌گذاریم. حالا نمی‌گوییم با ارزش‌ترین چیز، برای این‌که خدا که چیز نیست. بخوان یعنی فضا را باز کن و او را بیاور به مرکزت. نه این‌که من‌ذهنی [شکل شماره ۹ افسانه من‌ذهنی] را این‌طوری نگاه‌دار و این همانیدگی‌ها را نگاه‌دار به لفظ بخوان. پس بخوان، که جزو همین آیهٔ عَلَّمَ بِالْقَلَمِ است و آیه‌های این‌ور و آن‌ور، یعنی فضا را باز کن [شکل شماره ۱۰ حقیقت وجودی انسان]. بخوان یعنی فضا را باز کن. با نام خدا شروع کن یعنی فضا را باز کن بگذار فکر و عملت از آن‌جا بیاید. این را اول باهم روشن کنیم بخوان یعنی چه، بخوان و او را بیاور به مرکزت. و این را می‌گوید:

«الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ.»

«خدایی که به‌وسیلهٔ قلم آموزش داد.»

(قرآن کریم، سورهٔ علق (۹۶)، آیه ۴)

خدایی که به‌وسیلهٔ قلم آموزش داد. از طریق آوردن او به مرکز ما آموزش داد. پس این قلم همان عدم است، صنع است. وقتی ما عدم را بیاوریم مرکزمان دیگر چیز بیرونی به ما چیزی یاد نمی‌دهد، بلکه او است که به ما یاد می‌دهد. او است که به ما یاد می‌دهد. او است که به ما یاد می‌دهد که ما از جنس همانیدگی‌ها نیستیم، او است که به ما یاد می‌دهد که همانیدگی‌ها را بشناسیم و چیزهای این‌جهانی را به مرکزمان نگذاریم. او است که یاد می‌دهد که پرهیز کنیم، او است که یاد می‌دهد صبر داشته باشیم، او است که یاد می‌دهد شکر داشته باشیم، او است که یاد می‌دهد شادی اصل ما است، او است که یاد می‌دهد این لحظه را با رضایت و پذیرش شروع کنیم، او است که یاد می‌دهد توجه کن به مسئله‌سازی و مانع‌سازی و دشمن‌سازی من‌ذهنی، بین که من‌ذهنی چه‌کار می‌کند. او است که یاد می‌دهد به‌صورت حضور ناظر به ذهنت نگاه کن ببین آن‌جا چه خبر است.

به‌هرحال، اجازه بدهید یک چندتا هم بخوانیم:



«عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ.»

«به آدمی آنچه را که نمی‌دانست بیاموخت.»

(قرآن کریم، سورهٔ علق (۹۶)، آیهٔ ۵)

پس، به آدمی آنچه را که نمی‌دانست بیاموخت؛ ما در حالت همانندگی فقط بلد هستیم که از طریق عقل همانندگی‌ها عمل کنیم، آن عقل درست نیست. مولانا در ابیاتی که برایتان الآن می‌خوانم می‌گوید که، آن عقل واقعاً عقل نیست، عقلی که ما در من‌ذهنی داریم. پس می‌بینید که با قلم صنع به ما یاد داد چیزی را که ما نمی‌دانستیم در من‌ذهنی، و ما باید از این فرآیند بگذریم. امروز غزل ما در مورد قرین است. و یکبار دیگر تکرار کنم که اگر قرین ما زندگی باشد چون او بزرگتر است ما را از طریق قرین، یا ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، مرتب جنس ما را تعیین خواهد کرد. و در تعیین جنس ما، ما را از جنس خودش خواهد ساخت، هشیارانه. و در این فرآیند خیلی چیزها را یاد خواهیم گرفت که کسی باید از این مراحل بگذرد. امروز هم صحبت مرتبه‌ها بود و هر مرتبه می‌گفت یک بوستان است، از آن‌ها می‌گذری بالاخره هیچ همانندگی نمی‌ماند و پله‌پله تا ملاقات خدا. اما ابیاتی که برایتان می‌خوانم شما توجه کنید از مثنوی، می‌گوید:

اهل تن را جمله علم بالقلم

واسطه افراشت در بذل کرم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۹۴)

می‌گوید که، اهل تن، یعنی من‌های‌ذهنی، من‌های‌ذهنی فقط با فضاگشایی و این‌که قلم صنع به آن‌ها بتواند چیزی یاد بدهد، می‌تواند چیزی یاد بگیرند. به عبارت دیگر ما در من‌ذهنی دانش بااهمیتی نداریم. این دید ما که بر اساس آن چیزها را انباشته می‌کنیم، برحسب آن‌ها پز می‌دهیم، و درد ایجاد می‌کنیم، دردها را نگه می‌داریم، درد پخش می‌کنیم، باهم ستیزه می‌کنیم، جنگ می‌کنیم، این‌ها عقل نیست. و اهل تن یعنی کسانی که من‌ذهنی دارند در مرکزشان همانندگی دارند، این‌ها را باید، با مطابق آن آیه، باید با قلم صنع، با فضاگشایی تعلیم داد، علم آموخت. پس بنابراین می‌گوید، حالت این من‌ذهنی یک حالت واسطه است تا خداوند کرمش را بذل کند. درست است؟ من‌ذهنی می‌سازیم می‌آییم می‌رویم من‌ذهنی ولی موقع آزاد شدن یواش‌یواش که فضا را باز؛ اگر بشویم؛ فضا را باز می‌کنیم، ما دیگر آن آدم نیستیم، در این فرآیند زندگی به ما یاد می‌دهد مطابق این ابیات و همان آیه‌هایی که الآن نشان دادم.



## هر حریصی هست محروم ای پسر چون حریصان تک مرو، آهسته‌تر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۹۵)

می‌گویند، هرکسی که حریص است که از چیزها زندگی بکشد بیرون و مرتب از این فکر هم‌هویت شده به آن فکر هم‌هویت شده می‌پرد و روی زندگی را می‌پوشاند، این حریص است دیگر، محروم است. مانند حریصان با شتاب نرو، آهسته برو، آهسته برو، آهسته برو، یعنی خبری نیست. شما از یک فکر هم‌هویت شده به فکر هم‌هویت شده می‌پری هیچ خبری نیست، محرومی از زندگی. این ابیات باید روی ما اثر بگذارند که تندتند فکر می‌کنیم بلکه به زندگی برسیم این همین تک است. تک یعنی دو، تندتند از این درد به آن درد، از آن درد به آن درد، از این فکر به آن فکر، همه درد می‌آورد. هی این فکر را می‌کنم خشمگین می‌شوم، این فکر را می‌کنم حریص می‌شوم، آن فکر را می‌کنم می‌ترسم، و مرتب روی این فکرها می‌گردم، آهسته‌تر. این قدر آهسته که این فکر منفصل بشود. پاره بشود. ما فهمیدیم که این من‌ذهنی را درست کردیم ما که موقع آزاد شدن آن به ما چیز یاد بدهد، پس این واسطه بوده، این برای همیشه نبوده است. و اگر کسی تندتند فکر می‌کند به زندگی برسد باید به این بیت توجه کند، این‌ها همه حول و حوش آن آیه می‌گردند.

## عقل کآن باشد ز دورانِ زُحل

## پیش عقلِ کُل ندارد آن محل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۸۵)

می‌گویند که؛ زُحل می‌دانید که همان کیوان و نماد زیرکی و هوش است، پایین البته صحبت عطارد هم می‌کند که نماد خواندن و دبیری و کتابت و این چیزها است، این‌ها نماد است؛ می‌گویند که، عقلی که از تغییر فکرها به وجود می‌آید و زُحل، می‌گویم نماد زیرکی است، یعنی از یک طرح زیرکی به طرح زیرکی دیگر، این عقل به درد نمی‌خورد.

«پیش عقلِ کُل ندارد آن محل» آن عقلی که وقتی مرکز ما عدم می‌شود و عقلی که از زندگی می‌گیریم، از مرکز عدم می‌گیریم، عقل کُل است، عقل کل همه کائنات را اداره می‌کند، پیش آن، این عقل ما، عقل من‌ذهنی ارزشی ندارد. خلاصه عقل من‌ذهنی در مقابل عقل کل و عقل خدا خیلی بی‌ارزش است، ارزش ندارد. درست است؟



## از عَطَارِدِ وَزْ زُحَلِ دَانَا شُدِ اَوْ مَا زِ دَادِ كِرْدِگَارِ لُطْفِخُو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۸۶)

عطارِدِ گفتَم نماد نوشتن، نوشتن منتها همین با این قلم. قلمی که صحبت می‌کند مولانا در این‌جا، عِلْمَ بِالْقَلَمِ، این قلم نیست. این قلم هم مهم است، این چیزهایی که ذهنی یاد می‌گیریم ما، ولی این‌ها را ما یاد می‌گیریم با آن‌ها همانیده می‌شویم. می‌گوید که از کتابت، از نوشتن و با زرنگی من‌ذهنی دانا می‌شود اما ما به‌عنوان امتداد زندگی، جنس خداییت ما از لطفِ کِرْدِگَارِ لطفِ خو یا از عدلِ کِرْدِگَارِ لطفِ خو دانا می‌شویم. پس دانایی ما از فضاگشایی با مرکزِ عدمِ دانایی است. یک دانایی زندگی هست، یک دانایی من‌ذهنی است. دانایی من‌ذهنی از عَطَارِدِ و از زُحَلِ است یعنی زرنگی و گفت‌وگو و نوشتن و از این چیزها، حرکتِ ذهن. اما عدلِ خداوند لطفِ خو ایجاب می‌کند، تکامل زندگی ایجاب می‌کند که این دانایی را ما از او بگیریم. یادمان باشد از آن بیتِ این که گفت تخته نانوخته می‌خوانیم، با تعلیم و تربیت او تخته نانوخته می‌خوانیم؛ یعنی نوشته این جهانی روی آن نیست. درست است؟ و می‌گوید:

## عِلْمَ الْإِنْسَانِ خَمِ طُغْرَايِ مَاسْتِ عِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ مَقْصِدَاهَايِ مَاسْتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۸۷)

عِلْمَ الْإِنْسَانِ همین آیه‌ای است که الان خواندیم که دنبال آن بود. می‌گفت: خداوند به انسان آموزش داده است و آموزش می‌دهد؛ به عبارت دیگر ما من‌ذهنی داریم. هیچ‌کس نیست که من‌ذهنی نداشته باشد. شما تصمیم می‌گیرید با فضاگشایی عدم را بیاورید مرکزتان و عدم را امروز طی ابیات مختلف گفتیم باید تعهد داشته باشید، این را نگه دارید و باز کنید، باز کنید، باز کنید. گفتیم هر باز شدنی یک گلستان است، یک بوستان است، یک زیبایی دارد. انعکاسش در بیرون یک سازندگی دارد، یک زیبایی دارد.

می‌گوید که طُغْرَا، می‌دانید که، همین خط مغولی هست. خَمِ طُغْرَا یعنی امضای شاهان این‌طوری بود. وقتی نامه‌ای را امضا می‌کردند یا مهر می‌کردند یک خمش‌هایی می‌دادند که امضای درواقع شاه بود. می‌گوید که: این‌که خداوند به ما با فضاگشایی یاد می‌دهد این همان امضای خدا است. امضای شاه است. فرمان او است و این علم است. هر کسی علم را از این‌جا پیدا می‌کند. و این‌که قرآن می‌گوید دوباره علم ما پیش خداوند است پس در این جهان نیست این هم مقصود ما است. پس بنابراین



تا زمانی که ما فضاگشایی نکردیم، فضای درون باز نشده است ما علم همین من‌ذهنی را داریم. باید فضاگشایی کنیم. و این، حتی می‌توانیم بگوییم قسمتی از این فرمان یا امضا همین جسم ما است. این یعنی چی؟ یعنی این‌که تو باید به دانش من برسی. دانش من هم آن چیز ذهنی تو نیست. بله. این می‌گوید:

«علوم اکتسابی، جلوه ناچیزی از علوم الهی ماست. علم مطلوب و موردنظر ما علمی است که نزد خداوند است.»

این ترجمه سلیس این بیت است. پس علمی که با من‌ذهنی کسب می‌کنیم ناچیز است و علم مطلوب ما، آن چیزی که برای ما مناسب است پیش خدا است در من‌ذهنی نیست. بله. این همان آیه است. اشاره می‌کند به همین آیه.

«عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»

«به آدمی آنچه را که نمی‌دانست بیاموخت.»

(قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۵)

که الان صحبت کردیم. پس شما ببینید که چه قدر بیت مثنوی هست در این مورد و چه جوری مولانا توصیف می‌کند این کار را. و این هم یک آیه دیگری است. می‌گوید:

«قُلْ إِنَّمَا أَلِّمْتُكُمُ الْعِلْمَ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ»

«بگو: علم آن نزد خداست و من بیم‌دهنده‌ای آشکارم.»

(قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۲۶)

یعنی من هشدار دهنده هستم. این علمی که شما در ذهن علم می‌دانید، عقلی که عقل می‌دانید این موردنظر من نبوده است. هنوز آن چیزی که باید یاد بگیرید پیش من است و این کار را با فضاگشایی، با فضاگشایی، با فضاگشایی از من یاد می‌گیرید. هنوز این علمی که شما باید یاد بگیرید پیش من است. هنوز ندادم. یعنی در من‌ذهنی آن را ندارید. توجه می‌کنید که ما با عقل من‌ذهنی و دانش من‌ذهنی داریم زندگی خودمان را، خانواده خودمان را و امور بیرونی‌مان را اداره می‌کنیم. حتی روابط ملت‌ها و کشورها براساس علم من‌ذهنی است که به درد نمی‌خورد. امروز مولانا ایراد می‌گیرد از این علم. با توجه، عرض کردم به این آیه‌های قرآن، و اول هم توضیح دادم که بدون این آیه‌ها ما نمی‌توانیم این ابیات را بخوانیم. هر کسی می‌گوید که این‌ها را نخوانیم، پس این بیت را نخوانیم دیگر؟ معنی‌اش را نفهمیم؟ بیت به این مهمی را.

انسانی که آمده من‌ذهنی درست کرده و فکر می‌کند که این نهایت وجودش است. یا انسانی مثل مولانا آمده و یک آیه‌هایی هم از یک دین برداشته براساس آن‌ها و حرف‌های خودش دارد به شما می‌گوید که نه. تو که مقاومت می‌کنی و حس



دانشمندی می‌کنی که این دانش ذهنی شما، ولو این‌که براساس علم باشد آخرین درجه دانش است، این‌طوری نیست. بلکه این آدم‌ها، یعنی نمونه‌اش مولانا، این‌ها خودشان از آن‌ور آورده‌اند علم را. این‌ها را که مولانا از کسی یاد نگرفته است که از همان تخته نانوشته خوانده است. و شما، برخی از شما، می‌گویید یعنی این‌ها را ما نخوانیم؟ معنی‌اش را نفهمیم؟ که این‌ها بسیار راهنمایی‌کننده است. اصلاً اگر ما قبول کنیم که آن علمی که الان ما داریم و افتخار می‌کنیم چه‌قدر دانشمند، استاد، استاد. این علمی نیست. به درد نمی‌خورد. ما نمی‌توانیم روابطمان را بر این اساس تنظیم کنیم. و با مقاومت نمی‌گذاریم خدا بیاید مرکزمان و به ما چیزی یاد بدهد، این کار درستی است؟ که نیست دیگر. داریم همین را می‌گوییم دیگر. پس علم ما هنوز نزد خداوند است. مگر شما فضاگشایی به اندازه کافی کرده باشید.

## تَرْبِيهٔ آن آفتابِ روشنیم رَبِّي الْأَعْلَىٰ از آن رو می‌زنیم (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۸۸)

تَرْبِيه یعنی پرورده، پرورش یافته. به عبارت دیگر ما فضا را باز می‌کنیم، باز می‌کنیم هر دفعه که فضاگشایی می‌کنیم او دارد ما را تربیت می‌کند، علم یاد می‌دهد. پس تربیت یافته یا پرورش یافته آن آفتابِ روشنیم که در اثر فضاگشایی از آن برخوردار می‌شویم، برای همین می‌گوییم رَبِّي الْأَعْلَىٰ. «رَبِّي الْأَعْلَىٰ» یعنی هر لحظه ما می‌گوییم تو برتری تو برتری، یعنی من نمی‌خواهم دانش خودم را مرکز قرار دهم، من به اندازه کافی نمی‌دانم. «رَبِّي الْأَعْلَىٰ از آن رو می‌زنیم».

از آیه‌های دیگر همین سوره علق که بسیار مهم است این هست.

«كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ»

«حقا که آدمی نافرمانی می‌کند.»

(قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۶)

مولانا با استفاده از این آیه‌ها مسئله طغیان من‌ذهنی را پیش می‌کشد. طغیان و سرکشی من‌ذهنی مطلب بسیار مهمی است. این مقاومت و قضاوت پایه طغیان است، سرکشی است، یعنی من می‌دانم، مقاومت می‌کنم و تو نمی‌دانی هیچ‌کس نمی‌داند من می‌دانم. و این پایه جهل انسان است. و مولانا در این موارد با استفاده از همین آیه‌ها مطلب نوشته است. پس ما الآن می‌خواهیم دوباره بررسی کنیم این موضوع را که من‌ذهنی براساس امروز گفت همانندگی و الگوهای زرنگی و دانش ذهنی یعنی دیدن برحسب چیزها درست شده است. در قیاس با عقل کل عقلی نیست. و این عقل عقلی است که فوراً سرکشی



می‌کند. من‌ذهنی یا وضعش خوب می‌شود که سرکشی می‌کند و قدرشناس نیست یا وضعش بد می‌شود که ناله می‌کند، از این دوتا حالت یکیش است. و زندگی معمولاً وقتی ما را پیش می‌برد به ناله می‌برد، یعنی محال است که با من‌ذهنی زندگی را ادامه بدهیم به بدبختی و گرفتاری نرسیم ولو این‌که از نظر دنیوی خیلی بالا برویم بالأخره ما شروع می‌کنیم به سُرخوردن و پایین آمدن. برای همین می‌گوید که: «حقا که آدمی نافرمانی می‌کند». این آیه ۶ است سوره علق.

«أَنْ رَأَهُ اسْتَعْنَى.»

«هرگاه که خویشتن را بی‌نیاز ببند.»

(قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۷)

من‌ذهنی خودش را بی‌نیاز می‌بیند نسبت به عرفا. تنها آدم‌هایی که به ما می‌توانند کمک کنند یکی همین بزرگان هستند که این‌طوری صحبت کرده‌اند و شما نباید ایراد بگیرید، بعدی هم خود زندگی. یا شما خودتان را با فضاگشایی قرین خدا می‌کنید یا این‌که حالا اگر من‌ذهنی دارید نمی‌توانید فضا باز کنید بالأخره مولانا می‌خوانید این‌ها را می‌خوانید یک ذره تأمل می‌کنید و مراقبه می‌کنید می‌کشید عقب به خودتان نگاه می‌کنید سرگشته می‌شوید امروز گفت، متوجه می‌شوید چیزی متوجه نیستید، چرا این‌طوری می‌شود چرا آن‌طوری می‌شود، بعد متوجه می‌شوید که اسباب‌های بیرونی، علل و علت‌ها که می‌گفتید این‌ها من را بدبخت می‌کنند فلانی مرا این‌طوری کرده، حقیقتاً این‌طوری نیست، این خودت هستی، و حالا می‌گویی من چه اشکالی دارم، آن هم نمی‌فهمی سرگشته می‌شوی. پس تنها راهش این است که اگر من‌ذهنی داری اول به حرف بزرگان گوش بدهی، من‌ذهنی سرکشی می‌کند و حس بی‌نیازی می‌کند، شما باید جلوی‌ش در بیایید.

این‌ها آیه‌های قرآن هستند نگاه کنید. (آیه ۶)، «حقا که آدمی نافرمانی می‌کند.»، «هرگاه که خویشتن را بی‌نیاز ببند.»، که همیشه خودش را بی‌نیاز می‌بیند، فقط نیازمند جهان است. این «بی‌نیاز می‌بیند» را ما در باب هم صغیر خواندیم. گفت موسی در قدس باب صغیر درست کرد، یعنی چه؟ موسی خداست، قدس فضای یکتایی است. خداوند در فضای یکتایی یک در کوچک گذاشته، این در کوچک هم گفت این جهنمی که ما با خودمان حمل می‌کنیم باب صغیر است و هر لحظه به ما یادآوری می‌کند که ما به او احتیاج داریم، یعنی باید مرکزمان را عدم کنیم، یعنی باید تسلیم بشویم. حالا شما این‌ها را قبول می‌کنید پیشرفت می‌کنید، قبول نمی‌کنید پیشرفت نمی‌کنید. و راجع به این، همین آیه‌هایی که خواندیم الآن ببینیم مولانا چه می‌گوید، راجع به استغنا. راجع به استغنا قبلاً صحبت کردیم که انسان خودش را بی‌نیاز می‌بیند از کمک زندگی با این عقلی که براساس هم‌هویت‌شدگی و زرنگی و دانش ذهنی برپا شده است.



## با لئیمِ نفس، چون احسان کند چون لئیمانِ نفس بد، کفران کند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۱۰)

یعنی انسان اگر با من‌ذهنی خودش احسان بکند، خوبی بکند روی خوش به آن نشان بدهد، یا با من‌های‌ذهنی دیگر هم همین‌طوری؛ فرقی نمی‌کند این قانون است و قانون به‌اصطلاح کفران من‌ذهنی درمورد خدا هم صادق است، یعنی اگر خدا وضع یک من‌ذهنی را خوب بکند آخرسر نمی‌گوید شکر، شکر بلد نیست، می‌گوید چرا به ایشان این‌قدر دادی به من این‌قدر، دائماً مقایسه می‌کند ناراضی است و قدر نعمت‌ها را نمی‌داند. اصلاً این موضوع بسیار بسیار مهم است که ما بفهمیم ما شکر نمی‌کنیم قانون جبران را رعایت نمی‌کنیم قدر چیزها را نمی‌دانیم، به‌خاطر نفس لئیم خودمان. «با لئیمِ نفس، چون احسان کند»، یعنی انسان با نفسش اگر خوبی کند احسان بکند یا با نفس‌های دیگر، مانند لئیمانِ نفس بد کفران کند. لئیم یعنی پست. من‌ذهنی انسان مانند انسان‌های پست کفران می‌کند ناشکری می‌کند، می‌گوید این چه هست؟ بابا این یک چیز باارزشی هست. این بدن سالم چیز باارزشی هست، این کار خوب، این راحتی که شما دارید، این همسر خوب، این بچه‌های خوب، این پدر و مادر خوب، در این جامعه مردم زحمت می‌کشند، شما نمی‌بینید؟ نه، «نه این چه هست؟!»

## زین سبب بُد که اهلِ محنت، شاکرند

### اهلِ نعمت، طاغیند و ماکرند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۱۱)

به علت این‌که ذات من‌ذهنی به کفران و ناسپاسی میل می‌کند، که می‌گوید اهلِ محنت، اهلِ درد، شکر می‌کنند، چرا؟ آخرسر ما می‌آییم به گرفتاری. نعمت پیدا می‌کنیم زیر پا له می‌کنیم کفران می‌کنیم، می‌شویم اهلِ محنت. آن موقع فقط اهلِ محنت و سختی شکر می‌کنند. اهلِ نعمت اگر من‌ذهنی داشته باشند، این‌ها سرکش هستند و مکار هستند. ماکر یعنی فریبکار، مکرکننده، زرنگ. این‌ها همه از ساختار من‌ذهنی می‌آید، شما نباید عقل من‌ذهنی را عقل بدانید.

## هست طاغی، بگلر زرین‌قبا

### هست شاکر، خسته صاحب‌عبا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۱۲)

طاغی یعنی سرکش، طغیان‌کننده. بگلر همین بیگلر ترکی است، یعنی بزرگ شهر، امیر. امیری که لباس‌های زرین می‌پوشد



یعنی وضعش خوب است، این همه نعمت دارد، طاعی است. شما نگاه کنید امروز هم هر کسی که وضعش خیلی خوب است، اگر من ذهنی دارد، سرکش است، همان سرکشی بیچاره اش خواهد کرد. شکر نمی‌کند، من ذهنی شکر بلد نیست. شما هر جا دیدید که یکی ناشکر است یکی ناله می‌کند یکی مقاومت می‌کند یکی صبر ندارد یکی پرهیز نمی‌کند، این آدم طغیان کرده است. مثال می‌زند می‌گوید من‌های ذهنی که در سطوح بالای جامعه هستند، این‌ها سرکش هستند. اما آن‌هایی که زخمی هستند و قبای آن‌ها یا عباي آن‌ها کهنه است، این‌ها شاکرند، چرا؟ سختی کشیده‌اند. آیا ما باید واقعاً به درد بیفتیم بیچاره بشویم همه اموالمان را از دست بدهیم در خانواده اغتشاش باشد یا جدا بشویم بیچاره بشویم بعد شکر کنیم؟ نمی‌شود از اول بفهمیم که من ذهنی چه عواقبی دارد، دیدن بر حسب همانیدگیدرد می‌آورد، دیدن بر حسب دید، پخش درد، چه عواقبی دارد، نمی‌توانیم در ده سالگی بفهمیم، نمی‌توانیم به جوانان ما یاد بدهیم؟ که الان دارند یاد می‌گیرند که طاعی نشوند، شاکر بشوند، قدر چیزهایی که دارند را بدانند، قدر هوش‌شان را، استعدادشان، چون من ذهنی آدم را گنج می‌کند. هر چه بیشتر مرکز عدم داریم، فضاگشا هستیم، حواسمان جمع است. اعتیاد به چیزها هشیاری را می‌آورد پایین.

### شکر کی روید ز املاک و نعم؟

### شکر می‌روید ز بلوی و سقم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۱۳)

اگر انسان به صورت من‌ذهنی می‌آید، من‌ذهنی را حفظ می‌کند، در افسانه من‌ذهنی است، اگر املاک داشته باشد و نعمت‌ها داشته باشد، این آدم شکر نمی‌کند. می‌گوید بلوی یعنی سختی، سقم یعنی مریضی، بیماری، می‌گوید شکر از سختی‌ها و بیماری‌ها می‌روید. این کار به این علت است که ما سرکشیم و تا واقعاً یک جاهایی که دیگر سقوط نکنیم پیش می‌رویم در ناشکری و عدم قدردانی و کفران. این‌ها همین وابسته به همان آیه‌ها هستند دیگر که می‌گوید انسان حس بی‌نیازی می‌کند از خدا و طغیان می‌کند. بله دوباره از دفتر سوم برایتان می‌خوانم که قبلاً دیدید این‌ها را. ولی این ابیات واقعاً طلایی هستند که در من‌ذهنی انسان چطوری فکر می‌کند و چطوری حرف می‌زند، چطوری خودش را بیان می‌کند، اهل سبأ که شباهت زیادی به مردم این جهان با من‌ذهنی داشتند این‌طوری می‌گفتند:

ما نمی‌خواهیم نعمت‌ها و باغ

ما نمی‌خواهیم اسباب و فراغ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۶)



ما نعمت نمی‌خواهیم، ما باغ نمی‌خواهیم، ما زیبایی نمی‌خواهیم، ما زندگی خوب نمی‌خواهیم، ما اسباب‌های عالی زندگی نمی‌خواهیم، ما فراغت روح‌مان را نمی‌خواهیم. چرا نمی‌خواهیم؟ شما فکر کنید آیا ما این‌طوری نیستیم، آیا ما سرکش نیستیم، آیا ما قدرناشناس نیستیم؟ هر کسی باید واقعاً چشم‌های عدمش را باز کند، چشم دلش را باز کند، ببیند چه هست اطرافش، چه نعمت‌هایی دارد، کفران نکند، شکر کند.

## انبیاء گفتند: در دل علتی ست که از آن در حق‌شناسی آفتی ست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷)

می‌گویند پیغمبران گفتند که در انسان در مرکزش یک مرضی دارد که ما الان می‌دانیم مرض همانندگی است، دیدن بر حسب چیزها است که این مرض آفت خدانشناسی است. پس بنابراین نه خودش را خواهد شناخت و نه خدا را. پرستش می‌کند همانندگی‌هایش و این مرض است، و چه خاصیتی دارد؟ مولانا توضیح داده.

## نعمت از وی جملگی علت شود طعمه در بیمار، کی قوت شود؟ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۸)

یعنی وقتی ما من‌ذهنی را نگه می‌داریم و بر حسب همانندگی‌ها می‌بینیم و مقاومت داریم و قضاوت داریم، البته این این‌طوری طرح شده که موقت باشد، امروز هم در غزل گفت موقت است، نعمت‌ها از این مرض همگی تبدیل به بیماری می‌شوند. نعمت یعنی هر چیزی که زندگی به ما داده، می‌خواهد جوانی‌مان باشد، سلامتی‌مان باشد، زیبایی‌مان باشد، هوش‌مان باشد، خردمندی‌مان باشد، دانش‌مان باشد، تحصیلات‌مان باشد، این‌ها یا همسری باشد که خوب است، بچه‌ای باشد که خوب است، رئیسی باشد که خوب است، همه چیز، در اثر این مرض، مرض همانندگی، هر چه که به ما می‌دهند که ارزش دارد بی‌ارزش می‌شود. می‌گویند شما غذا را بده به بیمار نمی‌چسبد بهش. تبدیل به وقت نمی‌شود. می‌خورد دوباره ببخشید بالا می‌آورد.

## چند خوش پیش تو آمد ای مُصِر جمله ناخوش گشت و صاف او کدر (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۹)





مُصِر یعنی اصرار کننده که من‌ذهنی اصرار دارد و ما می‌خواهیم که ما اصرار نکنیم در این دید، در این عقل، چقدر شادی زندگی، خوشی نزدیکی پیش آمد ای من‌ذهنی مُصِر که در دیدت اصرار می‌کنی؟ چقدر ما باید درد بکشیم و بفهمیم که درد را خودمان ایجاد می‌کنیم، این دید ما ایجاد می‌کند. چقدر ما باید درد پخش کنیم، مسئله ایجاد کنیم که بفهمیم که نباید مسئله ایجاد کنیم؟ چقدر ما خوشی‌ها و فرصت‌های زندگی را مخصوصاً استفاده از بچه‌های‌مان که کوچک هستند، چه سریع ما از این لذت بردن و وقت صرف کردن از بچه‌هایمان به خاطر همین پول و فلان محروم می‌شویم. یک دفعه بچه یکساله ما شده بیست ساله که ما ندیدیم. چقدر از این فرصت‌ها از دست ما رفت. چقدر می‌توانستیم دور هم باشیم، شادی کنیم، نکرديم، دعوا نکردیم. چند خوش پیش تو آمد ای مُصِر که همه‌اش ناخوش گشت و صاف آن تیره گشت. یعنی می‌توانست شادی زندگی باشد، ما می‌توانستیم همه‌مان شاد باشیم و این را به همدیگر بدهیم. ما می‌توانستیم زندگی را در همدیگر ببینیم، می‌توانستیم به همدیگر کمک کنیم، نکرديم، نمی‌کنیم، چرا؟ برای اینکه گفت که من‌ذهنی طغیان می‌کند وقتی که احساس بی‌نیازی می‌کند.

امروز مولانا می‌خواهد بگوید که هشیاری در من‌ذهنی موقت است، اگر بیشتر بماند طغیان می‌کند. نگاه کنید که بالاخره انسان به علت اینکه دارد رشد می‌کند، رشد طبیعی می‌کند، طغیان می‌کند. شما یک جوان را در نظر بگیرید هفت‌هشت سالش است طغیان نمی‌کند، همین طور که سنش می‌رود بالا، چیزها را یاد می‌گیرد، مدرسه می‌رود، پانزده‌شانزده سالگی اگر از این آموزشها بی‌نصیب باشد، طغیان می‌کند. دیگر پدر و مادرش با او نمی‌توانند حرف بزنند. برای اینکه به او نگفتند که این هشیاری تو در این من‌ذهنی موقت بوده. میل می‌کند به ستیزه و دعوا، یعنی خاصیت‌های من‌ذهنی. چقدر می‌توانستیم ما به بچه‌های‌مان یاد بدهیم که شما فضا را باز کنید بگذارید زندگی شما را تربیت کند، چقدر می‌توانستیم زندگی را در آن‌ها شناسایی کنیم و آن‌ها ارتعاش به زندگی کنند، چقدر می‌توانستیم به صورت قرین روی آن‌ها اثر بگذاریم، ناظر جنس منظور را تعیین کند؟ چقدر می‌توانستیم از جنس عشق بشویم که نشدیم و شادی صاف زندگی تبدیل به ناخوشی، غصه و استرس شد.

## تو عدوّ این خوشی‌ها آمدی

### گشت ناخوش هر چه بر وی کف زدی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۰)

تو دشمن همه شادی‌های زندگی شدی، به هر چه که کف زدی، دست زدی با من‌ذهنی، ناخوش شد. خوب این ابیات خیلی بیدار کننده است که انسان اگر من‌ذهنی را نگه دارد، به هر چیزی که دست می‌زند، مثلاً ما رابطه ایجاد می‌کنیم بین زن و



شوهرها، خوب یک رابطه است دست به این رابطه می‌زنیم ناخوش خواهد شد. به این علت ناخوش می‌شود برای اینکه انسان‌ها با من‌ذهنی وصلت می‌کنند. هرکسی می‌آید یک من‌ذهنی می‌سازد، یک من‌ذهنی هم منعکس می‌کند برای یک کس دیگر، من‌ذهنی‌اش با آن من‌ذهنی ارتباط برقرار می‌کند و این رابطه می‌شود رابطه‌ی درد که هر دو درد انباشته می‌کنند، پس از یک مدتی هم دیگر نمی‌توانند تحمل بکنند. و نمی‌دانند چرا این‌طوری شد. همه‌ی رابطه‌ها برای خوشبختی، برای شادی، برای آینده‌ی خوب، برای همکاری، برای بزرگ کردن بچه‌های خوب، تربیت بچه‌ی خوب آغاز می‌شود.

### هر که او شد آشنا و یار تو

### شد حقیر و خوار در دیدار تو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۱)

هرکسی با من‌ذهنی که طغیان می‌کند و بی‌نیاز از خدا است و حسّ بی‌نیازی می‌کند، با او آشنا بشود، یار بشود، حقیر می‌شود. می‌بینید که ما با من‌ذهنی فرزندانمان خودمان، همسرمان خودمان، دوستان خودمان، همه حقیر هستند، خویشاوندان ما؛ چون ما احساس حقارت می‌کنیم، همان را روی آن‌ها می‌چسبانیم، نباید این‌طوری بکنیم. مولانا دارد ما را بیدار می‌کند.

### هر که او بیگانه باشد با تو، هم

### پیش تو او بس مه است و محترم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۲)

مه یعنی بزرگ، هرکسی بیگانه باشد، برای من‌ذهنی بسیار محترم و بزرگ است.

### این هم از تأثیر آن بیماری است

### زهر او در جمله جُفتان ساری ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳)

می‌گوید این حقیر شمردن خود و دیگرانی که به ما مربوط هستند و این‌که دوستان ما مستحق احترام نیستند، ارزش ندارند، تأثیر بیماری همانندگی است و این زهر و این جور سبک زندگی در همه‌ی قرینه‌ها، یعنی جفت‌ها، مُسری است، یعنی این به آن می‌دهد، آن به این می‌دهد. داریم راجع به قرین صحبت می‌کنیم امروز. هرکسی حقیر است، من‌ذهنی دارد. در اصل، ما امتداد خدا هستیم. هیچ انسانی حقیر نیست، همه از جنس خدا هستند و ارزش دارند. بله، داریم راجع به همین، این‌که مولانا راجع به، گفت که ذهن، من‌ذهنی یک واسطه است، یک فرصت است، برای این‌که در واقع طرح خدا است که ما را آموزش



بدهد، علمش را به ما یاد بدهد. پس من ذهنی نهایت وجود ما نیست، موقت است. مرتب این‌ها را دارد تکرار می‌کند. و در این فرآیند ممکن است درد ایجاد بشود. و امروز هم یک غزلی خواندیم گفت تو هر کاری بکنی، هر بلایی سر من بیاوری، من چشمم را از روی تو بر نمی‌دارم، برای این‌که این فراق من از تو و جدایی من از تو است که این برنامه‌ها را برای من چیده و این بلاها را سر من آورده است.

## تو درین جوشش، چو معمار منی گفچلیزم زن، که بس خوش می‌زنی (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۸)

در مورد درد هشیارانه است و جدا شدن از همانندگی‌ها، این از داستان همین کدبانو و اعتراض نخود برای جوشیدن که با کفگیر می‌زند: برو پایین بجوش، پخته بشو. پس ما باید پخته بشویم، بالغ بشویم و نخود می‌آید هی اعتراض می‌کند: آخر چرا این بلا را سر من می‌آوری؟ می‌گوید: برو بپز تا خوردنی بشوی. پس الآن ما داریم به خدا می‌گوییم: در این جوشش در ذهن و فضای یکتایی، تو معمار من هستی. معمار یعنی عمارت کننده و آبادان کننده و درست کننده و تعلیم دهنده، یعنی ما را می‌جوشانی. ما اگر با من‌ذهنی مسئله ایجاد کنیم، با مسایلمان درگیر می‌شویم و درد ایجاد می‌شود، دردها ما را به حرکت درمی‌آورند. پس این دردها اولاً به ما می‌گویند که تو احتیاج به فضاگشایی داری، تازه ما می‌فهمیم معمار ما، این فضای گشوده شده است. الآن می‌گوید تو گفچلیز، کفگیر، بزن بر سرم که خیلی خوب می‌زنی. بالاخره نخود یاد گرفت که باید برود پایین بجوشد تا پخته بشود. ما هم فضا را باز می‌کنیم، باز می‌کنیم، باز می‌کنیم متوجه می‌شویم که از چه چیزهایی باید دست برداریم و ما می‌دانیم که مهم‌ترین و بزرگ‌ترین قدرت، قدرت واهمانش است، یعنی دست برداشتن از چیزها است، پریدن از روی چیزها است، قدرت به دست آوردن نیست بلکه قدرت از دست دادن است.

## همچو پیلم، بر سرم زن زخم و داغ تا نبینم خواب هندستان و باغ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۹)

می‌گوید من مثل فیل هستم، با حالا آن‌جا می‌گفت کفگیر، بزن بر سرم، داغ کن من را، تا من به خواب ذهن نروم، تا بهشت را در خواب نبینم در خواب ذهن، باغ ذهنی را باغ ندانم.

## تا که خود را در دهم در جوش، من

### تا زهی یابم در آن آغوش، من

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۰)

تا من خودم را بدهم به جوش تو، تا فضا را باز کنم تو من را تعلیم بدهی. همه این‌ها یکجورهایی به آن آیه‌ها برمی‌گردد که می‌گوید که او ما را تعلیم می‌دهد، با قلم تعلیم داد، به ما آن چیزی را که نمی‌دانستیم یاد داد و الآن شما می‌دانید که فقط با فضاگشایی یاد می‌دهد که منتها این با جوش و درد هشیارانه همراه است، تا من راهی به آغوش تو پیدا کنم، یعنی بیایم در آغوش تو. می‌دانم که اگر این همانیدگی‌ها را نیندازم تو من را در آغوش نخواهی گرفت. کی به وحدت می‌رسیم با زندگی، یکی می‌شویم دوباره؟ وقتی که همانیدگی‌ها را در جوش درد و آسایش، شما فضا را باز می‌کنید، درد هشیارانه می‌کشید، فضا گشوده می‌شود، بعد آسایش می‌آید. همین‌طوری اگر ذهن اعتراض می‌کند، جلوی اعتراض فضاگشایی می‌کنیم.

## زانکه انسان در غنا طاعی شود

### همچو پیل خواب‌بین، یاغی شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۱)

برای این‌که انسان در توانگری و بی‌نیازی طغیان می‌کند، سرکش می‌شود، مانند فیلی که خواب می‌بیند، خواب هندوستان را می‌بیند، یاغی می‌شود. بله، این‌ها دیگر مشخص است.

## پیل چون در خواب بیند هند را

### پیلبان را نشنود، آرد دغا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۲)

پیل اگر در حال و هوای خواب خودش باشد در این صورت دیگر حرف پیلبان را نمی‌شنود و مکر و دغل می‌کند. ما هم همان از جنس زندگی هستیم، اگر قرار باشد که زندگی را همین بدانیم که با ذهنمان می‌بینیم، یعنی در خواب ذهن می‌بینیم، در این صورت حرف پیلبان، یعنی زندگی را نمی‌شنویم. فقط موقعی که فضاگشایی می‌کنیم و مرکز را عدم می‌کنیم، حرف پیلبان یعنی زندگی را می‌شنویم وگرنه می‌رویم در ذهن می‌گوییم که زندگی همین است که الآن در خواب ذهن می‌بینم و حرف زندگی را نمی‌شنویم، مگر این‌که دیگر کار را به آنجا می‌رسانیم که فیلبان با چماغ می‌زند سرمان، با یک میله داغ. داغ را که



می‌بینیم، درمان می‌آید، می‌فهمیم که خطا کردیم. نباید بگذاریم به آن‌جاها بکشد. به انسان‌هایی مثل مولانا با همین بیت‌ها ما را بیدار می‌کنند. بله. یک چندتا بیت هم از آن سوره برایتان می‌خوانم که همین علق است.

«إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ.»

«هر آینه بازگشت به‌سوی پروردگار توست.»

(قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۸)

پس دارد او می‌گوید که در حالی‌که در این جسم زندگی می‌کنیم در غزل هم هست این، ما باید به‌سوی او برگردیم. پس این من‌ذهنی نهایت زندگی ما نیست. همیشه باید به این فکر باشیم قبل از مردن به‌سوی او هشیارانه برگردیم. بعد می‌گوید:

«أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَىٰ.»

«آیا دیدی آن کس را که منع می‌کند.»

(قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۹)

«عَبْدًا إِذَا صَلَّىٰ.»

«بنده‌ای را که نماز می‌خواند؟»

(قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱۰)

دیدی آن کس را که منع می‌کند بنده‌ای را که نماز می‌خواند؟ بله. حالا سه‌تا چیز می‌گوید؛ یکی این‌که در حالی‌که در این جسم زندگی می‌کنیم نمرده‌ایم و هر چه زودتر بهتر باید از من‌ذهنی جدا بشویم برویم به او به وحدت برسیم این یک چیز. دومی این است که من‌ذهنی انسان را از حضور در می‌آورد. سؤال این است که شما که صبح می‌آید بیرون آیا مردم را به واکنش وا می‌دارید؟ مردم را از حضور در می‌آورید؟ یا آن‌ها را توصیه می‌کنید به‌سوی صبر و زندگی؟ یعنی رفتار شما، فکر شما یک حالت وحدت‌بخشی دارد که مردمی که با شما قرین می‌شوند حس می‌کنند که از جنس زندگی دارند می‌شوند یا این‌که من‌ذهنی را در آن‌ها شما تقویت می‌کنید؟ در این‌جا می‌گوید شما مرا مواظب باشید کسی که نماز می‌خواند یعنی کسی که می‌خواهد به‌خدا وصل بشود شما حواسش را پرت می‌کنید؟ به واکنش وا می‌دارید؟ از آن حالت جدا می‌کنید؟

«كَلَّا لَئِن لَّمْ يَنْتَه لَنَنْسِفَنَّكَ بِالْأَنْصِيَةِ.»

«حقا، که اگر باز نایستد موی پیش سرش را می‌گیریم و می‌کشیم.»

(قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱۵)



همین‌طور این آیه‌ها که اگر این شخص یعنی ما مزاحم مردم بشویم، درد پخش کنیم و مردم را از حضور در بیاوریم البته اصطلاحات نماز را به کار می‌برد. در نماز هم مهمترین چیز حضور است. نماز به اصطلاح هر رفتار عبادی تنها چیزی که می‌تواند مفید باشد، حضور است. حضور یعنی مرکز عدم، یعنی شما اجازه بدهید در این لحظه زندگی روی شما کار کند. اگر من‌ذهنی داشته باشید مرکزتان همان‌جایی باشد نماز یا حضور ندارید. و اگر کسی این‌طوری باشد باید مواظب باشید دیگران هم از حضور و نماز نیاورد. و مولانا هشدار می‌دهد که ما این کار را می‌کنیم، «حقا که اگر باز نایستد موی پیش سرش را می‌گیریم و می‌کشیم.» یعنی او را به جهنم می‌بریم. جهنمی که افسانه من‌ذهنی درست کرده است و این شعر را می‌آورد.

## در چنان روی خبیث عاصیه گفت یزدان: نَسْفَعِنَ بِالنَّاصِيَةِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۰۴)

عاصیه یعنی سرکش، نَسْفَعِنَ یعنی گرفتن و محکم‌کشیدن، ناصیه یعنی موی جلوی سر و این هم ترجمه‌اش هست:

«خداوند در مورد این چهره پلید و سرکش فرمود: البته که موی جلوی سر او را خواهیم گرفت و کشید.»

یعنی خداوند در مورد این چهره پلید کسی که راه می‌رود، درد پخش می‌کند، انسان را از حضور در می‌آورد و به من‌ذهنی وادار می‌کند فرمود: البته که موی جلوی سر او را خواهیم گرفت و کشید. این بیت این معنی را می‌دهد یعنی ما او را به مسائل خودش گرفتار می‌کنیم، ما او را به افسانه من‌ذهنی می‌کشیم. و این‌ها را البته در بیان افسانه من‌ذهنی به شما من عرض کردم. اما یکی از مهمترین آدرسی که مولانا در این سوره به ما داده است این آیه ۱۹ همین سوره علق است که می‌گوید باید فضاگشایی کنیم. فضاگشایی کن و به او نزدیک بشو.

## نور خواهی، مستعد نور شو

## دور خواهی، خویش‌بین و دور شو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۶)

تو اگر نور می‌خواهی در این‌صورت مستعد نور شو یعنی فضا باز کن و استعداد نور پیدا کن. از جنس نور بشو. می‌خواهی

از خدا دور بشوی، از زندگی دور بشوی، من‌ذهنی را ببین و دور شو و این بیت:



## ور رهی خواهی ازین سَجْنِ خَرِبِ سر مکش از دوست وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۷)

سَجْنِ خَرِبِ یعنی همین من‌ذهنی، یعنی زندانِ ویران. اگر راهی از این زندانِ ویران و خراب به بیرون می‌خواهی، می‌خواهی از این زندان من‌ذهنی رها بشوی در این‌صورت سرکشی نکن از زندگی یا خدا و سُجده کن یعنی تسلیم شو و به او نزدیک بشو. «وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ» می‌بینید که مولانا تأکید می‌کند و معنی نسبتاً سلیس‌تر این است:

«و اگر می‌خواهی که راهی بیابید تا از زندان تن رها شوی، پس، از دوست حقیقی، سرکشی مکن (یعنی از خدا سرکشی مکن) که فرموده است: سُجده کن و به خدا نزدیک شو.»

یک مطلب مهم که از این‌جا ما می‌خواهیم یاد بگیریم همین آیه است:

«كَلَّا لَا تُطَعُّهُ وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ»

«نه، هرگز، از او پیروی مکن و سجد کن و به خدا نزدیک شو.»

(قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱۹)

یعنی این لحظه شما انتخاب می‌کنید که در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز کنید و سر را خم کنید، سر من‌ذهنی را. من‌ذهنی نمی‌خواهد سرخم کند. «نه، هرگز» یعنی هرگز به حرف‌های من‌ذهنی خودت و دیگران گوش نده. این صحبت‌ها مربوط به من‌ذهنی ما است که راه افتاده به‌جای این‌که زندگی را در انسان‌ها شناسایی کند، تسلیم را به این‌ها را یاد بدهد، انسان‌ها را به صبر توصیه کند یا به خدا بخواند، به زندگی بخواند یا انرژی وحدت‌بخش پخش کند، همه‌اش جدایی‌انگیز است، انرژی بد پخش می‌کند و آن‌ها را به واکنش وا می‌دارد، سعی می‌کند من‌ذهنی را در آن‌ها ببیند چون خودش درد است و من‌ذهنی است. می‌گوید که نه هرگز از این شخص پیروی نکن، یعنی از من‌ذهنی خودت و دیگران پیروی نکن. اگر کسی آمده ما را تحریک می‌کند که من‌ذهنی بیاید بالا، ما از آن پیروی نمی‌کنیم. سُجده می‌کنیم و به خدا نزدیک می‌شویم. وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ. چندتا بیت دیگر برای شما می‌خوانم.

پس بنه بر جای هر دم را عَوَضْ

تا ز وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ یابی غرض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷)



می گوید هر لحظه می‌گذرد. این لحظه در حال گذر است. یک چیزی باید به‌جایش بگذاری یعنی این لحظه رفت، چه چیزی گذاشتی؟ اگر فضاگشایی کردی چون این لحظه یک اتفاقی بود، یک وضعیتی بود. یا آمدی منقبض شدی، واکنش نشان دادی، من‌ذهنیات را بالا آوردی یا نه از واسجد واقتریب استفاده کردی فضا را باز کردی و غرض و مقصود زندگی را یافتی که ما آمدیم به او زنده بشویم.

## پس بنه بر جای هر دم را عَوْض

### تا ز وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ یابی غرض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷)

این لحظه دارد می‌گذرد به‌جایش چه می‌گذاری؟ یک عوضی بگذار. داد رفت دیگر. عوضش چه بود؟ آیا سجده کردی به خدا نزدیک شدی؟ بیشتر از جنس زندگی شدی؟ فضا را باز کردی؟ که به مقصود زندگی‌ات که آمدی به بی‌نهایت او و ابدیت او زنده بشوی واقعیت بخشیدی یا نه؟ بی‌تی است که شما با این بیت می‌توانید خودتان را ارزیابی کنید.

## سجده آمد کندن خشتِ لُزب

### موجبِ قُربِی که وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹)

سجده چه هست می‌گوید؟ کندن خشت چسبنده که همان همانندگی ما است. خشت چسبنده برای ما چیست؟ همانندگی، رها نمی‌کند. وقتی ما آمدیم با یک چیزی همانند شدیم چسبید به ما این خشت، هرچی می‌خواهیم از شَرش راحت بشویم نمی‌شود، نمی‌توانی، با ستیزه و زور زدن نمی‌شود. باید فضا را باز کنی. می‌گوید این سجده معادل با کندن خشتِ همانندگی است که سبب قُرب می‌شود و این از فرمان سجده کن و به من نزدیک شو می‌آید. عرض کردم این اصطلاح و این آیه اساسی هست و همه‌اش ما همین را داریم می‌گوییم، می‌گوییم که فضا را باز کن تسلیم شو، این کار شما را به او نزدیک می‌کند، فضای درون بازتر می‌شود و یک همانندگی که خشت چسبنده هست شناسایی می‌شود و می‌افتد.

«کندن این سنگ‌های چسبنده همانند سجده آوردن است و سجود موجب قُربِ بنده به حق می‌شود.»

این هم ترجمهٔ سلیتش هست.



## زانکه شاکر را، زیادت وعده است آن چنان که قُرب، مُزدِ سَجده است

(مولوی، مثنوی، دفترچهارم، بیت ۱۰)

می‌گوید شاکر، شکرکننده، به وعده‌های زیادی می‌رسد یعنی به نعمت‌های زیادی می‌رسد. وعده‌های زیادی بر انسان شکرکننده داده شده است به طوری که قرب یعنی نزدیک شدن به خدا، از جنس خدا شدن به صورتِ هشیارانه مجدداً، مُزدِ سجده کردن است. شما وقتی در این لحظه چالش می‌آید فضا را باز می‌کنید تسلیم می‌شوید مزدش فضای گشوده شده و بیشتر از جنس خدا شدن هست.

## گفت : **وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ** یزدان ما **قُربِ جان شد سجده ابدان ما**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱)

ببینید چقدر جالب است این بیت، می‌گوید خداوند گفته است :

« سجده کنید به من نزدیک شوید». پس بنابراین ما که رفتیم هشیاری جسمی پیدا کردیم و از جنس جسم شدید برحسب همانندگی‌ها می‌بینیم برحسب این دید زندگی مان را سازمان دادیم، هنوز هم می‌دهیم، بله، این بدن یعنی من‌ذهنی ما نمی‌تواند به خدا نزدیک بشود اگر این‌طوری برویم. در حالی که ما آمدیم این من‌ذهنی را بسازیم و تا نه ده سالگی نگاه داریم امروز هم در غزل بود گفت در آن چیزی که شاد نیستیم برای تو قرضی است موقت است، در آن چیزی که شاد هستی آن جنسِ توست. می‌بینید که شما به‌طور عمومی نگاه کنید آیا انسان در من‌ذهنی شاد است؟ خوشبخت است؟ شما می‌توانید یک من‌ذهنی پیدا کنید که شاد باشد و خوشبخت باشد ولو این که اموال زیادی داشته باشد؟ می‌گوید یزدان ما گفته «**وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ**» یعنی سجده کن به خدا نزدیک شو از جنس خدا شو و سجده من‌ذهنی ولو این که خوشش نمی‌آید، این جا یک مطلب ریزی هست ظریفی هست، من‌ذهنی خوشش نمی‌آید از تسلیم از فضاگشایی. من‌ذهنی از مقاومت و قضاوت و ستیزه و مقابله خوشش می‌آید حالا شما چه کار می‌خواهید بکنید؟ واقعا مطابق میل من‌ذهنی‌تان پیش بروید، حتی به من هم‌القا کنید که شما هم مطابق من‌ذهنی من رفتار کن! این که درست نیست که. سجده من‌ذهنی سبب قُربِ جان می‌شود. من‌ذهنی سجده نمی‌کند شما به‌عنوان هشیاری در این لحظه می‌توانید تشخیص بدهید، برای این که هنوز این توانایی تشخیص در شما هست. و مولانا امروز گفت من دوش عهدم را تازه کردم. در این جور موارد هست که شما که می‌شنوید باید به‌طور مصمم عهدتان را تازه کنید.



## گفت: **وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ** یزدانِ ما قُرْبِ جان شد سجده ابدانِ ما

(مولوی، مثنوی دفتر چهارم، بیت ۱۱)

حق تعالی به ما فرمود: سجده کن و نزدیک شو، یعنی به من نزدیک شو، مگر نمی‌خواهی دوباره از جنس من بشوی؟ سجده کن، سجده کن یعنی فضاگشایی کن یعنی یک اتفاقی، وضعیتی را من با قضا با اراده خودم برای تو به‌وجود می‌آورم تو باید بله بگویی به آن، همان بله‌ای که روز اول گفتی به اتفاق و فضا را باز کنی تا من به‌وسیله فضا باز شده این مشکل این چالش این وضعیت را برای تو حل کنم تا تو یک چیزی یاد بگیری.

«حق تعالی به ما فرمود: سجده کن و نزدیک شو، سجده‌ای که توسط جسم‌های ما صورت می‌گیرد موجب تَقَرُّبِ روح ما به خدا می‌شود.»

## گر زیادت می‌شود، زین رُو بُود نه از برای بَوش و های و هو بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲)

مولانا می‌گوید من این همه حرف می‌زنم برای این که می‌خواهم قانون شکر را و سپاس را رعایت کنم وگرنه این حرف‌های من و این همه زیاد گفتن من به‌خاطر های و هو نیست، نمی‌خواهم خودم را نشان بدهم، برای خودم جلال و شکوه ایجاد کنم بلکه زندگی مرکز من را باز کرده، من برای شکرگزاری این همه حرف می‌زنم. این‌ها های و هوی من ذهنی نیست.

**\*\*\* پایان بخش سوم \*\*\***

## چون کان عقیق در گشادست

### چه غم که خراب شد دُکانم؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶)

مولانا می‌گوید وقتی معدن جواهرات گشوده شده است، بنابراین غمی ندارم که دگان ذهنی من خراب شد. و «کان عقیق» همین معدن امنیت، عقل، هدایت، قدرت، شادی بی‌سبب، آفریدگاری، و عشق است که موقعی که فضای درون باز می‌شود [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] در معدن باز می‌شود. در شکل افسانه من ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)]، انسان در ذهن همانیده‌اش دگان بازکرده است؛ به این معنی که زندگی را بر حسب همانیدگی‌ها می‌بیند و ارزشش بر حسب همانیدگی‌هاست، بنابراین مرتب می‌خواهد آن همانیدگی‌ها را به رُخ مردم بکشد و از جهان ارزش قرض کند و به خودش اضافه کند و اگر هم ندارد حتی به طور دروغین در افسانه خودش در هیروت خودش بسازد و به مردم تحمیل کند که شما قبول کنید که من این مزایا را دارم. این دگان است.

هرکسی باید به دکان ذهنش مراجعه کند ببیند که اولاً دکان باز کرده و در دکان چه چیزی می‌فروشد؟ خواهد دید که با ارائه همانیدگی‌ها به مردم و مقایسه آن می‌خواهد برتر از آب دربیاید. بعضی‌ها می‌گویند پول ما بیشتر از شما است، جواهرات ما از نوع مرغوبتر است، بچه‌های ما باهوش‌تر هستند، بدن ما بهتر است و قوی‌تر است و ما سالم‌تر هستیم، و مقام ما بالاتر است، قدرت ما بیشتر است، و هرچیزی که به صورت نقطه‌چین آن جا دیده می‌شود، آن‌ها را ما به مردم می‌فروشیم. در واقع زندگی را سرمایه‌گذاری می‌کنیم در چیزها، بعد از چیزها زندگی بیرون می‌کشیم. این کار درست نیست. می‌بینید که درست نیست. بنابراین مردم با این سبک زندگی می‌ترسند که دکان را ببندند و رها کنند.

اما می‌بینید که این «کان» یا معدن، زیر این نقطه‌چین‌ها است، همانیدگی‌ها است، و تا زمانی که این فضا باز نشده معدن [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] خودش را به ما نشان نمی‌دهد. در واقع عقل، حس امنیت، و هدایت، و قدرتی که از همانیدگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] می‌گیریم آفل هستند و ناپایدار هستند و انسان می‌ترسد. تمام دردهای من ذهنی جزو این دکان است که ما می‌فروشیم، حتی ما به مردم دردهایمان را ارائه می‌کنیم و ثابت می‌کنیم که درد ما بیشتر است و می‌خواهیم از مردم امتیاز بگیریم تا به ما بگویند که مثلاً شما نسبت به ما برتر هستید برای اینکه دردهای شما طولانی‌تر بوده و خیلی شدیدتر است و غصه بیشتری می‌خورید. این‌ها دکان من ذهنی است که چیزهایی را که ارزش ندارند به صورت ارزش ارائه می‌کنند. ما می‌دانیم که هیچ دردی غیر از درد هشیارانه که انسان می‌کشد تا از همانیدگی‌ها رها شود



ارزشی ندارد. درد کشیدن، استرس کشیدن، عزا گرفتن، و آدم بزند تو سر خودش، ناراحت بشود، این‌ها هیچ‌کدام ارزشی ندارد، در پیشگاه خدا هم هیچ ارزشی ندارد و بنابراین هرکسی به دکان خودش نگاه کند و دکان را تعطیل کند و بیاید به فضای عدم در درون و این بیت را بخواند که کان جواهرات باز شده، من از تعطیل کردن دکانم هیچ ترسی ندارم.

اما چند بیت از مثنوی می‌خوانم. در مثنوی مولانا می‌گوید که انسان‌ها دکان باز کرده‌اند. و در آن‌جا پاره‌پاره‌ها را هم به هم دوخته‌اند و گاهی اوقات یکی از این پاره‌ها را زندگی برمی‌دارد، مثلاً این دکان ما مثل یک لباسی است که تکه‌های مختلف به آن چسبیده، گاهی اوقات یک تکه را زندگی می‌کند ولی ما بلافاصله یک پاره‌ای را به‌جای آن می‌دوزیم. یعنی یک همانندگی را از ما می‌گیرند، زندگی می‌گیرد تا به ما یاد بدهد که همانندگی‌ها دائمی نیستند و این سبک زندگی برای ما شایسته نیست. ولی ما فوراً یکی دیگر را آن‌جا می‌دوزیم. مثلاً فرض کنید با همسرمان اختلافمان می‌شود جدا می‌شویم چند روز نگذشته با یکی دیگر همانند می‌شویم و تصویر او را می‌دوزیم به‌جای آن و می‌گوییم که که او رفت و یکی بهترش را به جای آن گذاشتم. این پاره‌دوزی است و مولانا انتقاد می‌کند که:

### پاره‌دوزی می‌کنی اندر دکان زیر این دُگانِ تو مدفون دو کان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰)

در دکان ذهن تو چیزها را به هم می‌بافی و می‌دوزی، وقتی هم پاره می‌شود دوباره یک‌چیزی به جایش می‌گذاری اما زیر این دکان تو که مرتب به ارائه خودت و همانندگی‌هایت مشغولی دوتا معدن وجود دارد که معدن عشق و معدن خرد است. ما به‌عنوان هشیاری در واقع یک سکه‌ای هستیم که یک‌طرفمان خرد زندگی است و یک‌طرفش عشق است. و تمام انسان‌های زنده به زندگی در تاریخ هم خردمند بوده‌اند و هم با عشق. عشق همیشه با خرد همراه بوده و این خرد عقل کل است یعنی عقل خدا است که به‌وسیله آن کائنات را اداره می‌کند می‌تواند مال ما هم باشد.

### هست این دگانِ کرایبی، زود باش نیشه بستان و تگش را می‌تراش (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۱)

می‌گوید که این دکان کرایه‌ای است یعنی تا هفتاد، هشتاد سال زنده هستی تا زمانی‌که ما در این تن زندگی می‌کنیم باید به بی‌نهایت خدا و ابدیت او زنده بشویم وگرنه زودی از ما گرفته خواهد شد و فرصت خیلی کم است. امروز هم مولانا یادآوری



کرد که این لحظه را از دست می‌دهی به جایش «وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ» یعنی سجده کن و به او نزدیک بشو یعنی وقتی این لحظه می‌رود یک‌دوره ما باید به او نزدیکتر شده باشیم. زود باش، یک گلنگ بستان و ته این دکان را بگن.

## عاقبت این خانه خود ویران شود

### گنج از زیرش یقین غریبان شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۳)

عاقبت این تن متلاشی خواهد شد یعنی چهاربُعد ما متلاشی خواهد شد و گنج از زیر همانیدگی‌ها بیرون خواهد آمد. یعنی موقع مُردن. موقع مُردن ما متوجه می‌شویم که هر چیزی که ما دنبالش می‌گشتیم با ما بوده یعنی خودمان بودیم ولی ما این را در دکان جستجو می‌کردیم و این قدر مشغول فروختن خودمان به دیگران بودیم که متوجه خودمان و خدا نشدیم، خودمان امتداد او بودیم و هر چه که دنبالش می‌گشتیم در ما بوده؛ خوشبختی، آرامش، حس امنیت، عقل، هدایت، قدرت، شادی بی‌سبب، ما این را در دکان جستجو می‌کردیم، از دیگران می‌خواستیم دکان باز کرده‌ایم که یک چیزی را به مردم بفروشیم تا یک چیزی به ما بدهند ما چرا می‌گوییم ما پولمان از شما بیشتر است، خوشگل‌تر از شما هستیم و بقیه چیزها؟ برای اینکه شما ما را تایید کنید، آن تایید را ما لازم داریم، آن تایید را به جای زندگی می‌گیریم ما و صحیح نیست، آن زندگی نیست. توجه مردم به اینکه اظهار نظر خوب بکنند و آفرین بگویند به ما بخاطر آن‌ها که ارزشی ندارند، ما دکان‌داری می‌کنیم می‌گوید که این دکان ویران خواهد شد.

## لیک آن تو نباشد، زآنکه روح

### مزد ویران کردنستش آن فتوح

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۴)

یعنی آن گشایش آن برکت، آن چیزی که به دست می‌آوریم زنده شدن به بی‌نهایت خدا و به ابدیت او، مزد آن است که تا زمانی که زنده هستی با اختیار خودت با هشیاری خودت، هشیارانه این من را، دکان را تعطیل کنی، ویران کنی و به او زنده بشوی، توجه می‌کنید یعنی، و واقعاً هرچه زودتر هم بهتر، مزد ویران کردن دکان من‌ذهنی، آن گشایش، یعنی آن گشایش فضای درون به اندازه بی‌نهایت است، یعنی زنده شدن به خداست.

## چون نکرد آن کار، مزدش هست؟ لا

### لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۵)

می‌گوید: وقتی آن کار را نکرد، یعنی دُکان را تعطیل نکرد و خراب نکرد، و ته آن را نتراشید و معادن خرد و عشق را از آن زیر بیرون نیاورد، مزد دارد؟ نه، لا یعنی نه، برای این‌که به انسان فقط به اندازه سعی و کوشش‌اش مزد داده می‌شود، و این هم قانون جبران است، امروز هم درباره آن صحبت کردیم، و آیه قرآن است سوره نجم،

«وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»

«و اینکه برای انسان جز آنچه تلاش کرده [هیچ نصیب و بهره‌ای] نیست.»

(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۳۹)

من امیدوارم پس از این‌همه گفتگو شما بینندگان به قانون جبران معتقد شده باشید و این قانون جبران را به بچه‌هایتان یاد بدهید و خودتان عملاً اجرا بکنید و مجاناً چیزی را نخواهید، از بس که ما مجانی چیزها را می‌خواهیم و توقعات داریم از دیگران، که مجاناً به ما آن چیزی که با آن هم‌هویت شده‌ایم بدهند، فکر می‌کنیم خوشبختی و شادی زندگی هم مجاناً داده می‌شود، حضور هم مجاناً داده می‌شود، یک مدتی باید سخت کار کرد، امروز مولانا توضیح داد باید متعهد بشوید و از دردها نهراسید و فرار نکنید.

## رَغَمِ اَيْنِ نَفْسِ قَبِيحَةِ خُوِي رَا

### که نپوشد رُو، خراشم روی را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۲)

این بیت مهمی است که انسان در دُکان من‌ذهنی این واقعاً حیا و خجالت را ندارد که خودش را بطور دروغین ارائه کند، این از همان داستان طاووس است، می‌گوید که من‌ذهنی من حتی به دروغ خودش را و ظاهرش را درست می‌کند و به مردم می‌فروشد، و از جهان بیرون ارزش قرض می‌کند و ارزش ذاتی‌اش را به‌عنوان امتداد خدا از دست می‌دهد، یعنی ارزش ذاتی‌اش را به‌عنوان خدا و زندگی می‌فروشد و بجای آن یک چیز قرضی می‌گیرد از جهان، که تأیید و توجه مردم است، می‌گوید این خیلی زشت است و از این کار خجالت نمی‌کشد، و من آبروی این را می‌برم. رویش را می‌خراشم یعنی دروغش را در می‌آورم، آن تصویر ذهنی که به جامعه ارائه می‌کند بطور دروغین، یعنی ما باید بخراشیم، به مردم بگوییم آقا ما دُکان



داشتیم، دُکان داریم اصلاً، داریم خودمان را می‌فروشیم، ببخشید؛ دیگر نمی‌کنیم، بفهمیم داریم خودمان را می‌فروشیم و روی این من‌ذهنی را که همهٔ صفات خوب را به‌طور کمال‌طلبانه به خودش چسبانده که بیشتر آن دروغ است ولی می‌خواهد بفروشد، این‌ها را فاش کنیم حداقل برای خودمان روشن کنیم؛ زشتی این کار را می‌گویید بفهمیم.

## زَانِ رَطْلِ گِرَانِ دَلْمِ سَبِكِ شَد

### گَرِ دَلِ سَبْکَسْتِ سَرِ گِرَانِم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۶۶)

هرچقدر بیشتر ما فضا باز می‌کنیم شراب از آن‌ور بیشتر می‌آید، دم ایزدی بیشتر دمیده می‌شود، شدت آن بیشتر است، برای همین اسمش را می‌گذارد رطلِ گران، یعنی پیمانه بزرگ، نه «تو انگشتانه» نه، شما چنان فضا باز می‌کنید که یک‌دفعه مست می‌شوید، مست خدا، اگر دردتان زایل می‌شود، اگر می‌توانید یک رنجش را ببخشید یک کینه را ببندازید دارید با قدح‌های گران شراب می‌نوشید، یعنی به درجه‌ای رسیدید که زندگی دارد شرابش را تماماً، تا آن‌جایی که شما جذب می‌کنید به شما می‌دهد و شما می‌دانید هرچه مرکز عدم‌تر و این فضا بیشتر می‌تواند از شما شراب مست‌کننده عبور کند.

می‌گوید: «زَانِ رَطْلِ گِرَانِ دَلْمِ سَبِكِ شَد»، از شراب ایزدی که به مقیاس وسیع گرفتم دلم سبک شد، یعنی خودم را جدی نمی‌گیرم، فکرها را جدی نمی‌گیرم، خودم را مطرح نمی‌کنم. امروز گفت من گِردَم، من بلند شدم هشیارانه به صورت گرد این دفعه نشستم، قبلاً مزاحم تو بودم، مقاومت می‌کردم، الان متواضعانه تو را من روی سرم و چشمانم می‌گذارم، گردی هستم در مسیری که تو از آن‌جا می‌گذری، یعنی هر چه تو بگویی همین است، یعنی مرکز را همیشه عدم نگه می‌دارم، می‌گوید اگر دل سبک بشود، سر مست می‌شود، این سر گرانی مثبت و سازنده است. خوب، شما ببینید حرف‌ها به شما چقدر بر می‌خورد، خودتان را چقدر جدی می‌گیرید؟ وقتی حرف می‌زنید مردم به حرف شما گوش نمی‌دهند. خوب ناراحت می‌شوید، چرا؟ برای این‌که خودتان را جدی می‌گیرید، فکرها را جدی می‌گیرید، باورهایتان را جدی می‌گیرید، پس دلتان سبک نیست. دل فقط موقعی سبک می‌شود که حالت فضا گشوده‌شده پیش می‌آید.

این دل [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] سبک است، چرا؟ فضای گشوده‌شده است، در نتیجه سری که به این وصل است، مغزی که به این وصل است، ذهنی که به این وصل است مست است، وقتی ذهن مست است، سر مست است دیگر مقاومت نمی‌کند، در این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] سر مست نیست برای این‌که مقاومت می‌کند، برای این‌که از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند برای این‌که قضاوت می‌کند، قضاوتش را جدی می‌گیرد، حالا شما قضاوت می‌کنید آیا قضاوت‌هایتان

جدی است؟ اگر جدی باشد شما تحت نیروهای درد قرار خواهید گرفت. اصلاً شما رطلِ گران می‌گیرید؟ یعنی به مقیاس وسیعی خدا در این لحظه به شما شرابش را می‌دهد؟ دیگر از خودتان بپرسید و جواب بدهید.

## ای ساقی تاج بخش، پیش آ

### تا بر سر و دیده‌ات نشانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶)

همان حرفی که الان می‌زنم، ساقی تاج بخش نماد خداست، پیش بیا؛ فقط تو به من تاج می‌دهی، یعنی جهان تاج به من نمی‌تواند بدهد، همین «ای ساقی تاج بخش، پیش آ»، یعنی من دیگر مقاومت نمی‌کنم، من فضاگشایی می‌کنم، تو خودت را در مرکز من به من نشان بده، من متوجه می‌شوم که، تو که خودت را نشان می‌دهی آن من هم هستم، پس آن من‌ذهنی، من نبوده، تا من تو را بگذارم بر سر و چشمم، یعنی از طریق تو ببینم، از طریق تو فکر کنم، دیگر سر و چشم دیگری که این تصویر [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، نشان می‌دهد نداشته باشم، این تصویر افسانه من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نشان می‌دهد که ما چشم خودمان را داریم که از طریق همان‌دگی‌ها می‌بینیم، قضاوت خودمان را داریم و فکر می‌کنیم جهان تاج بخش است، آدم‌های پولدار تاج بخش هستند چون ما را سلطان می‌کنند، به جایی می‌رسانند، نه، ما متوجه شدیم که اگر فضای درون را باز کنیم، باز کنیم، بی‌نهایت باز کنیم، به ساقی تاج بخش تبدیل بشویم در این‌صورت شاه مملکت خودمان هم می‌شویم، داریم به او می‌گوییم من مقاومت نمی‌کنم، دیگر قضاوت نمی‌کنم، دیگر فهمیدم همان‌دگی‌ها نمی‌تواند مرکز من بشود، پس پیش‌آ و من متواضعانه، در واقع سر و دیده‌ام را به تو می‌دهم و حرف نمی‌زنم.

## جُز شمع و شگر مگوی چیزی

### چیزی بگو که من ندانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶)

می‌گوید که غیر از شادی و روشنایی به من چیزی نگو. این نشان می‌دهد که غیر از شادی و هشیاری حضور، این‌که ما در این لحظه چشم را، در واقع چشم دلمان و سر و ذهنمان را بسپاریم به او، بیت قبلی، کار دیگری نباید بکنیم. شمع، شمع حضور ما است، شگر شادی زندگی است. از این شمع حضور آن چهار برکت را می‌گیرم. غیر از این‌ها چیزی به من نگو. یعنی چه چیزی را نگو؟ اصلاً اسمی از درد نبر، من نمی‌فهمم ترس چه چیز است، برای این‌که این‌ها برای من‌ذهنی معنی دارد، من نمی‌فهمم حسادت چه چیز است، ضرر زدن چه چیز است، من نمی‌فهمم اضطراب و نگرانی چه چیز است، من خساست را





نمی‌فهمم، نمی‌دانم. معنی‌اش این است که انسان عدم بشود، از جنس خدا بشود، از جنس اصلش بشود، آن دردهایی را که خیلی متداول است، آن‌ها را نمی‌فهمد. درحالی‌که ما با من‌ذهنی مرتب دنبال ایجاد این دردها هستیم. شما حسادت ما را ببینید، بُخل ما را ببینید، از این‌که یکی موفق می‌شود چقدر ناراحت هستیم، از این‌که یک‌نفر شاد است، چقدر ناراحت هستیم! می‌گویند من فقط شادی، فراوانی زندگی را می‌فهمم، این بیت با این شکل‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] خوب معنی می‌شود. یعنی این چیزهایی که من‌ذهنی می‌فهمد: مقاومت، قضاوت، مسئله ساختن، مسئله داشتن، مانع ساختن، دشمن ساختن، این‌ها را نگوی، من نمی‌فهمم.

دردهای من‌ذهنی را شما می‌شناسید، ببینید از نظر زندگی مردود است. خدا از کسی که استرس دارد خوشش نمی‌آید، می‌گوید: من از جنس استرس هستم؟! شما مگر از جنس من نیستید؟ این حس امنیت و عقل و هدایت و قدرتی که از این چیزها می‌گیری، این‌ها شبیه همان‌هایی است که من به تو می‌دهم؟! به عنوان یک جسم تو از جنس من هستی؟! من جسم هستم؟! تو من را جسم می‌بینی، این درست است؟! این‌که در زمان مجازی یعنی آینده و گذشته زندگی می‌کنی، من گفتم؟! من آن‌طوری هستم؟! خوب جواب این‌ها را ما چه چیزی بگوییم؟

بعد این را می‌گوید: «جُز شمع و شِگر»، شمع این فضای بی‌نهایت باز است [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] که مثل خورشید می‌درخشد، شکر هم شادی بی‌سبب است و تمام آن اقلامی است که بوی جنس زندگی را می‌دهد، مثل حس امنیت که از خدا می‌آید، عقل کل، هدایت خدا، قدرت زندگی پُشتمان، این لحظه ابدی، هشیاری نظر، غیر از این‌ها چیزی نگو، من نمی‌دانم، نمی‌فهمم، نمی‌فهمم شما چرا استرس می‌کشید. من استرس را، می‌گویند من چیز بعیدی می‌دانم که انسان دچار استرس بشود، یعنی سبک زندگی مردم به‌طور کلی غلط است. نگاه کنید ما چقدر خودمان استرس می‌کشیم، چقدر سبب استرس دیگران می‌شویم و وقتی سبب استرس و ناراحتی دیگران می‌شویم، چقدر خوشحال می‌شویم. وقتی درد پخش می‌کنیم، مردم دردمند می‌شوند، وقتی مسئله ایجاد می‌کنیم، گردن مردم می‌اندازیم، وقتی مسئله برای مردم ایجاد می‌کنیم، چقدر احساس موفقیت می‌کنیم، این سبک زندگی مردود است، خداگونه نیست که شما از خودتان بپرسید که آیا غیر از شمع و شکر، شادی، خوشبختی، خنده، دل‌سبکی، نداشتن من در ذهن و مثل گل بوی گل دادن، بوی عشق دادن، برکت‌های زندگی را در جهان پخش کردن، آیا این‌طوری هستید شما؟ یا نه، دردهای من‌ذهنی را حمل می‌کنید، همان‌دگی‌ها را در مرکزتان دارید؟ جوابش را به خودتان بدهید.

بله، اما در مورد این گفت: قلم به ما آموزش می‌دهد، اجازه بدهید یکی‌دوتا آیه هم از این سوره قلم برایتان بخوانم، می‌گوید:



«ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ»

«نون، سوگند به قلم و آنچه می‌نویسند.»

(قرآن کریم، سوره القلم (۶۸)، آیه ۱)

فقط می‌خواهم شما توجه کنید که واقعاً این قلم صنع است، وقتی که ما فضا باز می‌کنیم، به ما دانش آن طرفی را یاد می‌دهد. این خیلی مهم است که ما بدانیم ما چهجوری دانش آن‌وری را پیدا می‌کنیم. در من‌ذهنی ماندن، به ما دانش آن‌وری را یاد نمی‌دهد. نون شاید معنای تسلیم می‌دهد، نون به‌معنی هم ماهی هست هم بعضی جاها مولانا بجای تسلیم گرفته است. پس چو حرف نون خمیدم، یعنی تسلیم شدم، تا شدم ذَاللَّوْنِ خویش، تا یعنی فیلسوف خودم شدم. تا مثل نون نَحْمِیم، تسلیم نشویم و شاید در این‌جا به‌معنی تسلیم باشد، تسلیم انسان، فضاگشایی انسان. همین که گفت: «سجده کن و به او نزدیک بشو» و در این‌جا باز هم تأکید می‌کند به قلم ایزدی و صنع. علتی که این را می‌خوانم این است که شما وقتی فضا را باز می‌کنید در مرکزتان، یک‌عده‌ای می‌گویند: «عقلتان کم شده است.» شما باور نکنید و این‌ها را نگاه کنید:

«مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ»

«که تو به فضل پروردگارت دیوانه نیستی.»

(قرآن کریم، سوره القلم (۶۸)، آیه ۲)

گرچه که این‌ها برای حضرت رسول آمده است، ولی در مورد هر انسانی صادق است که اگر یک‌کسی تسلیم بشود و تأکید بکند به آن چیزی که قلم به او یاد می‌دهد، دیوانه نیست، گرچه که از نظر من‌های‌ذهنی به‌نظر دیوانه می‌آید. پس اگر شما شروع کردید تمرکز روی خود و من‌ذهنی را متلاشی کردن، دکان را تعطیل کردن، فضای درون را باز کردن، آدم‌های اطراف شما گفتند: «شما دیوانه شده‌ای»، شما باور نکنید، شما کار خودتان را بکنید، به پیغمبر هم همین را گفتند.

«وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ»

«و تو راست پاداشی پایان‌ناپذیر»

(قرآن کریم، سوره القلم (۶۸)، آیه ۳)

این غَيْرَ مَمْنُونٍ یعنی ناگسسته. وقتی ما فضا را باز می‌کنیم، یک برکت ناگسسته، یک شرابی که دائماً جریان دارد، وارد چهار بُعد ما می‌شود، درست است؟ این غَيْرَ مَمْنُونٍ را ما قبلاً هم دیده‌ایم که گفت که: بهشت در بگشاید که غیر مَمْنُون



است، یعنی در این لحظه، بیا بیا که به حکم کُنْ فَيَكُونُ، به‌هرحال بهشت در این لحظه درش را باز می‌کند و این برکتش ناگسستنی است.

## بیا بیا که هم اکنون به لُطْفِ كُنْ فَيَكُونُ بهشت در بگشاید که غیر مَمْنُون است

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۵)

یعنی بیا بیا یعنی فضا را باز کن که الان به حکم قضا و کُنْ فَكَانَ، بهشت درش را به روی آدم باز می‌کند، که این ناگسستنی است، پایان ناپذیر است، و از زمانی که امروز، این‌ها همه مربوط به غزل ماست، گفت از زمانی که من قرین تو شدم در گلستانم، از زمانی که شروع می‌کنید شما به فضاگشایی و فضا را باز نگه می‌دارید، این برکت ناگسستنی یا ناگسسته وارد وجود شما می‌کند و به شما با قلم صنع درس یاد می‌دهد.

«وَ اِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ»

«و تو راست خلقی عظیم»

(قرآن کریم، سوره ی قلم (۶۸)، آیه ی ۴)

یعنی اگر فضا را باز کنید، خلق و خوی خدا را پیدا می‌کنید که امروز بیتش را خواندم برای‌تان:

«فَسْتَنْصِرُ و يُبْصِرُونَ»

«زودا که تو ببینی و آن‌ها نیز ببینند»

(قرآن کریم، سوره ی قلم (۶۸)، آیه ی ۵)

یعنی به زودی هم شما که فضا را باز می‌کنید و حواس‌تان روی خودتان است، خواهید دید، و آن‌هایی که می‌گویند دیوانه هستید آن‌ها هم خواهند دید که زندگی شما بهتر می‌شود، درون و بیرون شما بهتر می‌شود یا مال آن‌ها. پس معلوم می‌شود دیوانه کیست، آیا دیوانه به نظر شما من‌ذهنی است؟ یا آن کسی که فضای درون را باز می‌کند؟ از نظر من‌های‌ذهنی که تعدادشان کم نیست، هر کسی که مرکز را عدم می‌کند فضا را باز می‌کند، دیوانه است. برای این‌که سبک زندگی‌اش عوض شده، نه حسود است، نه ضرر به مردم می‌زند، نه مسئله می‌سازد، ضرر به خودش می‌زند، نه مانع ایجاد می‌کند، نه دشمن ایجاد می‌کند، نه چیزهای آفل را در مرکزش جمع می‌کند، خوب از نظر من‌ذهنی کسی که این کارها را نکند دیوانه است دیگر، ولی به زودی معلوم می‌شود، شما روی خودتان کار کنید، کسانی که می‌گویند، شما عقلتان را از دست داده‌اید بگویید یک



دو سه سال صبر کن، خواهید دید که شما به آرامش می‌رسید، به عشق می‌رسید، به خدا می‌رسید و آن‌ها در من‌ذهنی زندانی می‌مانند، روز به روز زندگی‌شان بدتر می‌شود. ما همه تجربه کرده‌ایم، من هم در خودم دیده‌ام، هم در دیگران، کسانی که من‌ذهنی را نگه داشته‌اند و ادامه داده‌اند روز به روز هم بدن‌شان از بین رفته، هم فکرشان ناقص شده، یعنی چهار بُعدشان شروع کرده به فرسودن، نه فرسودن طبیعی به اصطلاح بالا رفتن سن دچار انواع و اقسام بیماری شدند، غم‌های بیهوده شدند، خودشان را نابود کردند و از آن چیزی هم که انباشته بودند نتوانستند استفاده کنند بله، می‌گویند که:

«فَسْتَبْصِرْ وَ يُبْصِرُونَ»

«زودا که تو ببینی و آن‌ها نیز ببینند»

(قرآن کریم، سوره قلم (۶۸)، آیه ۵)

«بِأَيِّكُمْ الْمَقْتُولُ»

«که دیوانگی در کدام یک از شماست»

(قرآن کریم، سوره قلم (۶۸)، آیه ۶)

اجازه دهید چند بیت هم از یک غزلی برای‌تان بخوانم که خیلی جالب است و به قرین مربوط می‌شود، که ان‌شاء الله این قرین و اثر قرین روی ما جا بیفتد و شما از مولانا یاد بگیرید که قرین در زندگی ما خیلی مهم است. آن‌موقع شما ممکن است تأمل کنید که من به کدام تلویزیون نگاه می‌کنم؟ چه برنامه‌ای را نگاه می‌کنم؟ چه کتابی را می‌خوانم؟ با چه کسی دوست هستم؟ و وقتی بی‌کار می‌شوم چه فکری می‌کنم؟ چرا رفتارهایی دارم، چه جور سبک زندگی دارم؟ آیا حواسم روی خودم است یا روی دیگران است؟ دیگران را قضاوت می‌کنم، پشت سرشان حرف می‌زنم، عیب ایجاد می‌کنم، انتقاد می‌کنم، کار دارم به دیگران؟

بیار آن که قرین را سوی قرین کشدا

فرشته را ز فلک جانب زمین کشدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸)

الان می‌گویند که آن چیزی را بیاور که قرین را به سوی قرین می‌کشد، یک قرین ما هستیم به عنوان هشیاری، یک قرین زندگی است خداست. چه چیزی جنس را به سوی جنس می‌کشد، قرین را به سوی قرین می‌کشد، دوتا دوست را به هم وصل می‌کند که از هم جدا شده‌اند؟ و این موضوع خیلی مهم است برای این‌که اگر این صورت بگیرد، یعنی ما به عنوان قرین خدا به



سوی او برویم و به بی‌نهایت او زنده بشویم، فرشته از فلک به سوی فرم خواهد آمد، می‌دانید فرشته احترامی به فرم ندارد، شیطان می‌گوید که من به آدم سجده کنم؟ این‌که از گل است. یعنی به گل احترامی ندارد، فرشته است دیگر شیطان هم. ولی چگونه است که همه فرشتگان الان احترام می‌گذارند به این گل، برای این‌که در این گل یعنی در این بدن، انسان به بی‌نهایت خدا زنده می‌شود. در نتیجه فرشته از جانب آسمان به سوی زمین روانه می‌شود هم پیغام بیاورد، هم احترام بگذارد، و هم از فیضی که از این حالت بی‌نهایت انسان ساطع می‌شود استفاده کند.

**[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** دارد به هم‌چنین انسانی می‌گوید: که من‌ذهنی دارد، قضاوت دارد، مقاومت دارد، می‌گوید تو، برای من همانندگی نیاور، درد نیاور، یک چیزی بیاور و آن چیز می‌دانید چیست؟ همین فضای گشوده‌شده است **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]**، عدم است. این عدم است که قرین را سوی قرین می‌کشد، و اجازه می‌دهد زندگی به عنوان قرین بزرگتر به ما درس یاد بدهد و قلم صنع او کار بکند وقتی بی‌نهایت می‌شویم، فرشته از آسمان به سوی زمین به سوی فرم کشیده می‌شود احترامش به فرم اضافه می‌شود چرا که یک حالتی از خدا در انسان زنده می‌شود که برکت و عشق و نیروی وحدت بخش و زندگی بخش از او ساطع می‌شود در کائنات.

## به هر شبی چو محمد به جانبِ معراج

### بُراقِ عشقِ ابد را به زیر زین کِشدا

(مولوی، دیوان‌شمس، غزل شماره ۲۲۸)

می‌گوید که: همین طوری که حضرت رسول به جانب معراج می‌رفت و هر شب براق عشق را زین می‌کرد هر انسانی می‌تواند در این لحظه که در شب ذهن زندگی می‌کند، به هر شبی یعنی به هر تاریکی ذهنی. و هر انسانی مثل حضرت رسول می‌تواند فضا را باز کند به سوی معراج برود پس ما می‌توانیم به صورت عدم سوار عدم بشویم. «براق عشق ابد» وقتی که مرکز عدم می‌شود ما با او یکی می‌شویم این براق عشق ابد است، سوار شدن ما به صورت عدم روی عدم، در واقع یکی شدن با خدا در این لحظه، با مرکز عدم، در واقع سوار همین براق شدن است. براق در ضمن وسیله نقلیه‌ای بود که حضرت رسول با آن به معراج رفت. و می‌گوید که: همه‌ی ما می‌توانیم مثل ایشان جانب معراج برویم.

و این را هم می‌دانیم که معراج این نیست که سوار مثلاً موشک بشوی، یا قمر مصنوعی بشوی، بروی بالا. معراج فضایی درون را باز کردن است، آسمان درون را گشودن است. پس انسان، به طور فیزیکی از جایش تکان نمی‌خورد. توجه می‌کنید؟ پس انسان می‌تواند فضا را باز کند **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** در اطراف اتفاق این لحظه به صورت عدم سوار



براق عشق ابد بشود، یعنی براق عدم بشود، و همین‌طور بماند تا این فضا گشوده بشود، گشوده شود، گشوده شود، ولی همیشه ما به صورت عدم سوار عدم هستیم. و عکسش پیاده شدن است، هر موقع یک همانیدگی [شکل شماره ۹] (افسانه من‌ذهنی) می‌آید به مرکز ما از بُراق عشق ابد پیاده می‌شویم سوار فرم می‌شویم. دیگر معراج تمام شد، پس شما می‌بینید معراج در واقع، بی‌نهایت شدن انسان است. آن دایره‌ای که به شما نشان دادم پس از همانیدگی یواش یواش فضا گشوده می‌شود دایره تماماً خالی می‌شود و ما هوشیار هستیم و هنوز در این جسم هستیم آن اسمش معراج است.

معراج برخی از انسان‌ها بسیار بلند بوده یعنی عمقی که پیدا کرده‌اند بسیار عمیق بوده، فرق نمی‌کند که بگویند که شما پرواز کرده‌اید به یک آسمانی که دیگر نیروهای جاذبه زمینی شما را نمی‌کشند پایین. یا این را یک جور دیگر بگیر. در این لحظه یک ریشه‌ای پیدا کردید به اندازه بی‌نهایت که شما تکان نمی‌خورید. هر چه قدر مثلاً فرض کن پولاتان کم می‌شود فرق نمی‌کند، زیاد می‌شود فرق نمی‌کند. حالتان عوض نمی‌شود. چرا؟ برای این‌که ثبات پیدا کردی. برای این‌که به او زنده شدی. برای این‌که همانیدگی نداری. پس معراج اوج حضور انسان، زنده شدن انسان به بی‌نهایت خدا، در این‌جا اسمش را گذاشته ابد یعنی آمدن به این لحظه ابدی و ساکن شدن در آن، از جنس ابدیت شدن، جاودانه شدن و مولانا می‌گوید: مثل حضرت رسول همه می‌توانند این کار را بکنند، اگر بکنند، اگر خودشان را در معرض معراج و همین‌طور سوار عشق ابد بکنند.

بینید این‌ها همه از این می‌آید که در این لحظه انتخاب شما چی هست؟ فضا بندی یا فضا گشایی؟ انتخاب کنید. فضا بندی، انقباض، واکنش، یکی از دردهای من‌ذهنی مثل ترس، مثل خشم، مثل حرص یا نه فضا گشایی و یکی از خلق و خوی‌های خدا. و از آن فضای باز شده یک نیروی وحدت‌بخش صادر می‌شود ما را با دیگران یکی می‌بیند و سبب یکی شدن می‌شود. مسئولیت ما این است که ما صبح بلند می‌شویم ببینیم چه جور انرژی پخش می‌کنیم.

## بُرو بَدُزد زِ پروانه خویِ جانبازی

که آن تو را به سوی نورِ شمعِ دین گشدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸)

می‌گوید: برو از پروانه یاد بگیر دور شمع می‌چرخد و آخر سر خودش را می‌زند به شعله می‌سوزد. آیا ما هم می‌توانیم فضای عدم را باز کنیم. یعنی این [شکل شماره ۱۰] (حقیقت وجودی انسان) این شعله ما است، شعله عدم است. می‌توانیم از پروانه یاد بگیریم حول شمع عدم، شعله عدم بچرخیم و همانیدگی‌هایمان بسوزد. اگر همانیدگی‌ها [شکل شماره ۹] (افسانه



**من ذهنی]]** بسوزد ما به سویی شمع دین کشیده می‌شویم. مولانا می‌گوید که اگر این فضا گشوده بشود دین این **[شکل شماره ۱۰**  
**(حقیقت وجودی انسان]]** است. پس دین شامل یک تعداد باورهایی نیست که ما در مرکزمان گذاشته‌ایم **[شکل شماره ۹ (افسانه**  
**من ذهنی]]** می‌پرستیم. دین از جنس باور نیست. دین از جنس فضای گشوده شده است در مرکز انسان.  
 و برای این کار باید ما از پروانه رسم جانبازی را یاد بگیریم.

**[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان]]**

## بُرو بڈزد زِ پروانه خوی جانبازی

که آن تو را به سوی نورِ شمع دین گشدا

**(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸)**

و حاضر هستیم که همانندگی‌هایمان **[شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی]]** را بدهیم برود. برای این‌که بدهیم برود باید این شمع  
 عدم **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان]]** را روشن کنیم در مرکزمان تا خرد او و روشنایی او به ما یاد بدهد که چه جوری  
 شناسایی کنیم همانندگی‌ها را و بلافاصله دلمان بیاید که مثل پروانه این‌ها را ببندازیم. یعنی جان ذهنی را ببازیم، جان حقیقی  
 را بگیریم.

## رَسید وَحیِ خدایی که گوش تیز کنید

که گوشِ تیز به چشمِ خدای بین گشدا

**(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸)**

می‌گوید: وحی خدایی به ما می‌رسد. و چه می‌گوید؟ یا به انسان رسیده است، که گوش‌هایتان را تیز کنید. یعنی گوشِ من ذهنی  
 را ببندید، گوشِ عدم را باز کنید. یعنی مرکزتان را عدم کنید تا من بتوانم دسترسی به شما پیدا کنم. به کسانی که وحی رسیده  
 مثل پیغمبران یا انسان‌هایی که مثل مولانا این مطالب را از آن‌ور آورده‌اند، این‌طوری گزارش می‌کنند به ما که گوش‌های  
 من ذهنی **[شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی]]** نمی‌شنود. این گوش‌ها که گوشِ همانندگی هست صداهای بیرون را می‌شنوند.  
 پنج تا حس ما به علاوه فکرای همانندگی ما از بیرون پیغام می‌شنوند. چه پیغامی می‌شنوند؟ چه جوری می‌شود همانندگی‌ها  
 را بیشتر کرد؟ چه جوری می‌شود حفظ کرد؟ و چه جوری می‌شود پاره‌دوزی کرد؟ اگر یکی رفت چی را به‌جایش بگذارم؟ چی را از  
 کجا بگیرم بیشتر بفروشم تا سودم بیشتر بشود تا همانندگی‌ام بیشتر بشود، تا بتوانم خودم را بهتر به مردم ارائه کنم، تا من



را بیشتر قبول داشته باشند. تا برتر بشوم. این‌ها نیستند. این‌ها گوش‌های من‌ذهنی است. پس گوش را تیز کنید یعنی بیاید فضا را باز کنید با گوش عدم بشنوید.

[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]

## رسید وحي خدایي که گوش تیز کنید که گوش تیز به چشم خدای بین گشدا (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸)

می‌گوید: اگر درست بشنوید این پیغام‌ها را و عمل کنید، یعنی فضا را باز کنید، گوش عدم بالاخره این‌قدر به شما کمک می‌کند که این عینک‌های همانندگی را بردارید و با عینک عدم ببینید. وقتی با عینک عدم می‌بینید دیگر به او زنده شدید او را می‌بینید. او را به‌صورت خودتان می‌بینید. این همانندگی‌ها [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] را خودتان نمی‌دانید. تصویر ذهنی یا من‌ذهنی را خودتان نمی‌دانید بنابراین چشم دلتان خدای بین می‌شود. خدای واقعی را می‌بینید. تا به‌حال ما تصویرهای ذهنی را به‌صورت خدا می‌پرستیدیم. برای همین است که در من‌ذهنی ما ایمان نداریم، دین هم نداریم، یقین هم نداریم. من‌ذهنی جهان شک است. فقط با تلقینات ذهنی به خودمان قبولانیم که خدای هست و بالاخره دینی هست ولی یقین نداریم. اگر یقین داشتیم نمی‌ترسیدیم. اگر یقین داشتیم شک نمی‌کردیم. با من‌ذهنی نمی‌شود یقین داشت. برای همین می‌گوید که گوش تیز به چشم خدای بین گشدا.

می‌بینید همه بیت‌ها هم به گشدا یعنی می‌کشد، یعنی این‌که می‌خواهی کشیده بشوی، جذب بشوی به‌سوی زندگی و این سبک زندگی‌ات عوض بشود، از طریق همانندگی‌ها نبینی، در این‌صورت به این‌دستورالعمل‌ها عمل کن.

## به پیش روح نشین زان که هر نشست تو را به خلق و خوی و صفت‌های هم نشین گشدا (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸)

به پیش روح نشین یعنی واقعاً دیگر مرکز را عدم کن. از طریق فضای خالی ببین. برای این‌که در هر نشستی که ما با خدا می‌نشینیم، اگر ما سجده می‌کنیم، تسلیم می‌شویم، فضا را باز می‌کنیم و در مرکزمان اجازه می‌دهیم که خدا پایش را بگذارد و آن‌جا متواضع هستیم، درواقع ما پیش روح می‌نشینیم. روح ما پیش خدا می‌نشیند. هر دفعه که فضا را باز می‌کنیم و مرکز ما عدم می‌شود این کار ما را به خلق و خوی صفت‌های خدا می‌کشانند. پس ما از صفت‌های من‌ذهنی دست بر می‌دارید. شما





خلق و خوی من‌ذهنی را دیده‌اید و می‌شناسید. همهٔ بلاهایی که من‌ذهنی سر شما آورده این‌ها را می‌دانید و می‌دانید که کدام صفت‌ها و کدام دردها شما را بیشتر اذیت کرده است. حسادت بوده که از مقایسه می‌آمده؟ نگرانی بوده؟ اضطراب بوده؟ ترس بوده؟ خشم بوده؟ حرص بوده؟ احساس گناه بوده؟ احساس خبط بوده؟ حس نقص بوده است؟ این‌ها خلق و خوی من‌ذهنی است. شما به عنوان هشیاری الان با من‌ذهنی می‌نشینید یا به عنوان هشیاری مرکز را عدم می‌کنید و با خدا می‌نشینید. انتخاب با شما است.

به پیشِ روحِ نشین زان که هر نشست، هر نشست! یعنی هر دفعه که ما سجده می‌کنیم، تسلیم می‌شویم و فضا را باز می‌کنیم و مرکز عدم می‌شود، خدا به ما کمک می‌کند و ما را می‌کشد به خلق و خوی خودش و از خلق و خوی من‌ذهنی جدا می‌کند. این [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] نه! اینجا هشیاری ما پیش من‌ذهنی می‌نشیند. شما اگر پیش من‌ذهنی بنشینید من‌ذهنی خودتان من‌ذهنی دیگران به خلق و خوی من‌ذهنی می‌رسید. به خلق و خوی دیو می‌رسید. اگر هشیاری‌تان در این لحظه با این مرکز عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] با خدا بنشیند، هر لحظه‌ای که این کار را می‌کنید شما دارید تبدیل می‌شوید. دیگر از این آسان‌تر نمی‌شود که مولانا دارد به ما توضیح می‌دهد.

## شرابِ عشقِ اَبَد را که ساقی‌اش روح است

### بگیرد و بکشد، وَر گَشَد چُونِ کَشَدَا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸)

شراب عشق ابد یعنی شراب مستکننده‌ی این لحظه. عشق ابد یعنی ما از من‌ذهنی اگر بتوانیم خارج شویم با او یکی بشویم، جاودانه می‌شویم، و هر چه این فضا بازر می‌شود گفتم شراب عشق ابد بیشتر می‌آید. ما که در من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] خودمان را زوال پذیر و مردنی می‌دانیم، برای همین می‌ترسیم، از مرگ می‌ترسیم، می‌آییم به این لحظه‌ی ابدی در این لحظه ساکن می‌شویم. و می‌بینیم که وقتی به این لحظه می‌آییم در آن ساکن می‌شویم و از جنس ابدیت خدا می‌شویم در آن موقع بی‌نهایت هم می‌شویم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. از این بی‌نهایت ما و حس ابدیت ما یک شرابی همراه است. هم ما می‌خوریم و هم ما این را به جهان می‌ریزیم. می‌گوید شرابی که از آن‌ور می‌آید، که ساقی‌اش خداست، انسان این را می‌گیرد و می‌کشد. هر لحظه باید بتواند همچین شرابی را بکشد. و شما می‌دانید که در حالت صبر و شکر و فضاگشایی ما این شراب عشق ابد را می‌کشیم از زندگی. می‌گوید انسان می‌گیرد و این را می‌کشد از زندگی. اگر موفق بشود بکشد، فقط این طوری می‌تواند بکشد.



شراب عشق ابد را که ساقی‌اش روح است، یعنی شرابی که از طریق یکی شدن با خدا ما را به ما می‌رسد و ساقی‌اش هم خداست، اگر بده‌وبستانی صورت بگیرد، اگر ما بتوانیم بکشیم فقط از این طریق می‌کشیم. یعنی از طریق عدم کردن مرکز و نگه داشتن عدم و فضاگشایی پی‌درپی در اطراف اتفاقاتی که قضا در این لحظه به وجود می‌آورد. حالا ببینیم آیا می‌توانیم این کار را انجام بدهیم؟

## خیال دوست تو را مژده وصال دهد که آن خیال و گمان جانب یقین گشدا (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸)

خیال دوست همان فضای گشوده شده است. از این خیالات نیست که در سر ما می‌گذرد. بنابراین یعنی هشیاری دوست. هر چه ما فضا را باز می‌کنیم، هشیاری جسمی کم می‌شود، هشیاری نظر زیاده‌تر می‌شود. هشیاری ما تبدیل می‌شود. اسمش را می‌گذارد خیال دوست. یعنی شما اجازه می‌دهید زندگی در درون شما فکر کند. خیالات خدا! می‌گوید هر چه این فضا بازتر می‌شود به شما مژده‌ی وصال می‌رسد یعنی شما دارید به او تبدیل می‌شوید. با او به وحدت مجدد دارید می‌رسید. اگر خیال دوست از طریق فضاگشایی زیاده‌تر شد، خبر الان این است که شما دارید به وصال او می‌رسید. و این خیال و گمان یعنی باز شدن فضای درون آخر سر ما را از شک من‌ذهنی در می‌آورد و به سوی یقین یعنی زنده شدن حقیقی به او می‌کشد.

این [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] شخص یقین ندارد می‌بینید. کسی که یقین داشته باشد مقاومت ندارد، قضاوت ندارد، از طریق همانندگی‌ها نمی‌بیند، فضای ذهن فضای شک و تقلید است. بله، خیال دوست در اینجا آشکارا نیست. ما هشیار از خیال دوست نیستیم. ولی وقتی ما در اثر تسلیم مرکز را عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌کنیم و می‌تسلیم می‌شویم، تسلیم می‌شویم، ذهن را ساکت می‌کنیم، آن شش ضلعی‌ها یادمان بیاید. در این صورت مرکز ما پر می‌شود از خیال دوست و هر چه این فضا وسیع‌تر می‌شود ما داریم به وصال می‌رسیم. شما خوشحال‌تر می‌شوید که دارم به او تبدیل می‌شوم. بله که آخر سر اگر این فضا بازتر بشود، بازتر بشود، یک دفعه ما هشیاری کاملاً تبدیل می‌شود ما یقین پیدا می‌کنیم که به او زنده شده‌ایم. و دیگر با ذهن‌مان حدس نمی‌زنیم که آیا من به او زنده‌ام و یا زنده نیستم. حدس نمی‌زنیم که این فکری که می‌آید از من‌ذهنی است یا از یقین. خیلی‌ها مطمئن نیستند که این فکری که الان به سرشان می‌زند از من‌ذهنی است و یا از فضای عدم است. چرا؟! هنوز در فضای شک هستند. این‌ها باید صبر کنند. صبر کنند. فضا را باز کنند، صبر کنند تا این فضای درون پر از خیالات خدا بشود. ایشان می‌گویند.

## در این چَهی تو چو یوسف، خیال دوست رَسَن رَسَن تو را به فلک‌های برترین گَشدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸)

در این چاه همانیدگی‌ها هستی تو مثل یوسف. یوسف هم در چاه بود، و اینکه مرکز را عدم نگه داری خیال دوست قطع نشود، آن هم طناب ما است. یعنی اگر یک لحظه شما عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] را برداشتی یک همانیدگی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] گذاشتی طناب قطع شد. افتادی دوباره ته چاه. دوباره باید مرکز را عدم کنی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] طناب را بگیری و بیایی بالا. و هر چه فضا را بازتر می‌کنی بالاتر می‌آیی، بالاتر می‌آیی! و برای همین می‌گوید این رسن که می‌گیری می‌آیی بالا شما را به آسمان‌های برترین می‌کشد. یعنی مرتب ما آسمان درون را بزرگتر می‌کنیم، بزرگتر می‌کنیم، بزرگتر می‌کنیم. و هر دفعه که بزرگتر می‌شود یقین ما بیشتر می‌شود.

[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]

## در این چَهی تو چو یوسف، خیال دوست رَسَن رَسَن تو را به فلک‌های برترین گَشدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸)

فلک‌ها برترین در این تصویر [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] کاملاً واضح است. شما هر دفعه که فضاگشایی می‌کنید از این نقطه‌چین‌ها کم می‌شوند و فضا بازتر می‌شود. فضا بازتر می‌شود، آسمان جدید به وجود می‌آید. بارها گفتیم که انعکاس هر آسمان در بیرون در واقع مختص خودش است و زیبایی و نیکی خاص خودش را دارد. و هر چه آسمان بزرگتر می‌شود، خرد زندگی و هدایت زندگی و قدرت زندگی و حس امنیت زندگی و شادی بی‌سبب زندگی در زندگی ما بیشتر می‌شود. شما نگاه کنید که اگر رسن یعنی طناب قطع نشود، چیز مادی نیاید به مرکزمان این شکل [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] کاملاً نشان می‌دهد که چه اتفاقی می‌افتد هر لحظه با پذیرش و رضا شروع می‌شود ما شکر داریم و هیچ موقع نمی‌نالید شکایت نمی‌کنیم و روزبه‌روز شادی بی‌سبب بیشتر می‌شود، آفرینندگی بیشتر می‌شود، همانیدگی‌ها بهتر شناخته می‌شود، همانیدگی انداخته می‌شود، فضا وسیع‌تر می‌شود. دوباره پذیرش ما و رضایت ما بیشتر می‌شود، شادی بی‌سبب بیشتر می‌شود، آفرینندگی بیشتر می‌شود، بینش ما بیشتر می‌شود، شکر ما بیشتر می‌شود، صبر ما بیشتر می‌شود، و عمل واهمانش بیشتر انجام می‌شود. پس بنابراین ما از این چاه همانیدگی‌ها داریم می‌آییم بیرون. بله.

## به روز وصل اگر عقل مائدت، گوید نگفتمت که چنان کن که آن به این گشدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸)

اگر ما وصل شدیم کاملاً به او، به وحدت مجدد رسیدیم هشیارانه، می‌گویند اگر یک عقلی در تو مانده باشد، برای این‌که عقلی که بتواند اندازه بگیرد، از بین رفته است. عقل من‌ذهنی از بین رفته است. می‌گویند اگر چیزی مانده باشد، تشخیصی مانده باشد از ذهن بالاخره به تو می‌گویند: نگفتمت که فضا را باز کن؟ که این فضاگشایی آخرسر به این فضای گسترده و یکی‌شدن با خدا خواهد کشید. پس بنابراین معنی‌اش این است که هر لحظه که ما این فضا را بازتر می‌کنیم هنوز یک مقدار عقل داریم، می‌بینیم که وضعمان دارد درست می‌شود. اگر وضعمان دارد درست می‌شود آن عقل را باز هم نگه نداریم. به جایی برسیم که عقل دیگر نماند اصلاً، عقل تشخیص‌دهنده ذهنی هان. می‌گویند اگر دیدی دارد پیشرفت حاصل می‌شود، وحدت حاصل می‌شود، و این راه دارد کار می‌کند ادامه بده، ادامه بده تا ته آن.

این عقل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] اندازه‌گیر دارد زائل می‌شود، بالاخره وسعت [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] پیدا می‌کنیم و حس می‌کنیم که به وصال رسیده‌ایم. اگر عقلی مانده باشد به ما می‌گویند که عجب کاری کردم. واقعاً کار درست بوده است. فضاگشایی کردم، این فضاگشایی سبب شد که من مجدداً هشیارانه با خدا یکی بشوم و از من‌ذهنی، از این همانندگی رها بشوم.

## بچه، بچه ز جهان همچو آهوان از شیر گرفتمش همه کان است، کان به کین گشدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸)

پس بنابراین با فضاگشایی و با استفاده از شادی زندگی از این همانندگی‌ها، همین‌طور که آهو از شیر می‌جهد، تو هم بچه. آهو وقتی که یک شیر را می‌بیند در مقابل خودش و می‌خواهد حمله کند، شیر همانندگی‌ها، به اندازه پنج‌شش متر ممکن است بجهد. بچه، بچه ز جهان همچو آهوان از شیر؛ گرفتمش همه کان است، فرض کن که این جهان همه معدن است. بدان که این معدن جهان آخرسر به کین خواهد کشید، به غصه و درد و رنجش و کوبیدن رنجش‌ها، کینه به‌وجود خواهد آمد. «کان به کین گشدا» یعنی این معدن، معدن درستی نیست که ما با چشم ذهن می‌بینیم.

[شکل شماره ۹ (افسانه منذهنی)]

## بِجِه، بِجِه ز جِهان همچو آهوان از شیر گرفتمش همه کان است، کان به کین گشدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸)

با دید منذهنی و هم‌هویت‌شدگی‌ها این جهان معدن جواهرات است. ولی خواهیم دید که این کان، کان نیست واقعاً با چشم همانندگی‌ها معدن دیده می‌شود. اگر با این چشم عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] ببینی خواهیم دید که همان همانندگی‌ها که به‌نظر معدن می‌آید آخر سر به کینه خواهد کشید. یادمان باشد کینه یکی از مسموم‌کننده‌ترین و بی‌هوش‌کننده‌ترین دردهای منذهنی است. کینه مثل درواقع قطره سیانور می‌ماند. هرکسی که کینه دارد و کینه حمل می‌کند هیچ کار سازنده‌ای نمی‌تواند بکند، برای این‌که هر فکری می‌کند، هر عملی می‌کند این قطره سیانور قاطی می‌شود و نمی‌تواند که عشق بورزد، برای همین این کینه را، کینه را یکی از نمادهای منذهنی گرفته است.

## به راستی برسد جان در آستانِ وصال اگر کژی به حریر و قز و کژین گشدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸)

می‌گوید که فقط از طریق راستی است، راستی هم از طریق مرکز عدم است که جان ما به وصال می‌رسد. از طریق فضاگشایی است، و اگر ما چیزهای خوبی را با چشم کژمان می‌بینیم و به‌نظر آن‌ها حریر و قز و این چیزها یعنی چیزهای نرم و لطیف و خوشایند هستند آخر سر آن‌ها ما را منحرف خواهند کرد. اگر کژی به حریر و قز و کژین گشدا؛ یعنی این چیزهایی که از منذهنی می‌آید و از راه کژی می‌آید گرچه به‌نظر خوشایند است ولی ما را از وصال بازخواهند داشت. [شکل شماره ۹ (افسانه منذهنی)] این بیت کاملاً دیگر مشخص شد. به راستی یعنی از طریق دید درست عدم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]؛ کژی: از طریق منذهنی دیدن [شکل شماره ۹ (افسانه منذهنی)] یعنی هرچه که به‌نظر باارزش می‌آید، با چشم همانندگی، آخر سر به کژی و ناراستی خواهد کشید و به وصال نخواهد رسید.

## کش تو خارِ جفاها، از آن که خارکشی به سبزه و گل و ریحان و یاسمین کشدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸)

پس تو درد هشیارانه را بکش، برای این که درد هشیارانه کشیدن، خارکشی، آخرسر به لطافت گل و سبزه و ریحان و یاسمین خواهد کشید. اگر تو می خواهی به گلستان برسی، به لطافت برسی، به عشق برسی، همه این چیزهایی که در این تصویر [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می بینیم برسی، به شادی بی سبب، به عشق، به حس امنیت، عقل، هدایت، قدرت و خیلی چیزهای دیگر، تو خار جفاها را بکش. این جدا شدن از این همانندگی ها درد دارد. این که آدم راستین باشد و منافع کژی را نخواهد، در این بیت گفت. این که انسان مرکز را عدم کند راستی را در پیش بگیرد، این هم ضررهایی دارد که در عالم من ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] مهم است، نمی خواهد دچار آن ضررها بشود. و دچار آن ضررها بشو و راستین باش [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] تا آن دردها را بکشی. وقتی درد بکشی آخر سر به سبزه و گل و ریحان و یاسمین خواهی رسید. این ها همه علامت های همین گلستان هست که می گفت از موقعی که با تو قرین شدم زندگی ام گلستان شده، بهشت شده است [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] بله.

## بنوش لعنت و دشنام دشمنان پی دوست که آن به لطف و ثناها و آفرین کشدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸)

می گوید که تو لعنت و دشنام من های ذهنی را برای رسیدن به خدا بکش، برای رسیدن به دوست بکش. که تحمل یا فضاگشایی در اطراف لعنت و دشنام و عیبجویی و عیبگویی این که امروز هم می گفت دیوانه هستید، عقل ندارید، این ها را تو بشنو و به روی خودت نیاور و فضا باز کن که این فضاگشایی در اطراف لعنت و دشنام من های ذهنی ما را به لطف خدا و آفرین خدا خواهد کشاند. وقتی ما فضا را باز می کنیم، هر لحظه باز می کنیم، یک آفرینی از طرف زندگی برای ما گفته می شود. این من ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)] به هر کسی که دنبال فضاگشایی باشد و انداختن همانندگی باشد، فحش می دهد، ناسزا می گوید، لعنت می فرستد. اما لطف و ثنای خدا و آفرین خدا را نمی فهمد، این یکی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می فهمد پس بنابراین کاری ندارد که دیگران چه می گویند. دنبال کار خودش است، دنبال مرکز عدم و فضاگشایی خودش است.

## دهان ببند و آمین باش در سخن داری

### که شه کلید خزینه بر آمین گشدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸)

می‌گوید اگر به حضور رسیدی، به وحدت رسیدی، مواظب باش، دهانت را قرص ببند و در سخن‌داری آمین باش. یعنی مطالب کلیدی را به هر کسی نگو. برای اینکه در بیت قبل گفت که این‌ها ممکن است با تو دشمنی بکنند یا اصلاً دشمنی بکنند نگذارند که این پیغام پخش بشود. البته الان ما احتمالاً آن نگرانی‌ها را دیگر نداریم، مردم به اندازه کافی بیدار شدند، یعنی در این دوران مردم به اندازه کافی از دست من‌ذهنی زجر کشیدند و دنبال راه‌حل می‌گردند، هم در زندگی شخصی و هم در زندگی اجتماعی. ما به اندازه کافی جنگ و ستیزه و ضرر زدن به خود و دیگران، درد کشیدیم و تجربه داریم. بنابراین احتمالاً اگر مطالب عرفانی را پخش کنیم، این مورد نظر زندگی است در این زمان، برای اینکه بیشتر از این اگر ادامه بدهیم ممکن است نسل خودمان را از بین ببریم. اینقدر تخریب کنیم که دیگر نشود جبران کرد. دهان ببند و آمین باش در سخن داری، یعنی این همه که، البته به خودش هم می‌گوید. این همه که مطالب عالی را گفتی که واقعاً در این غزل هم آخر باز هم همه چیز را به ما گفت. می‌گوید خداوند کلید خزینه را که مرتب می‌گفت از روی تخته نانوشته بخوانید، کلید آن خزینه را به کسی می‌دهد که آمین مطالب عالی زندگی باشد. یعنی نگه دارد این‌ها را، همه را به هر کسی ندهد. این‌ها [شکل شماره ۹] افسانه من‌ذهنی]] من‌ذهنی هستند که این سخنان موثر و وحدت‌بخش را در نمی‌یابند، این‌ها تمرکز بر جدایی دارند، این‌ها جدایی‌بخشی را دوست دارند، بنابراین سخن عشق را نمی‌شنوند و به دشمنی برمی‌خیزند. پس سخن عشق را به کسانی [شکل شماره ۱۰] (حقیقت وجودی انسان]] بگو که واقعاً فضاگشایی می‌کنند، مرتب دنبال این کار هستند، متعهد به عدم هستند.

[شکل شماره ۱۰] (حقیقت وجودی انسان]]

## دهان ببند و آمین باش در سخن داری

### که شه کلید خزینه بر آمین گشدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸)

امیدوارم که شاه، خدا کلید خزینه خودش را برای شما بکشد، برای اینکه شما را قرین خودش کرده، آمین یافته و هر چه این فضا بیشتر باز می‌شود و ما از جنس او می‌شویم، ما آمین‌تر می‌شویم، احتمال اینکه کلیدهای بیشتری به ما بدهد، خیلی زیاد است.

آدرس متسکامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام



[t.me/ganjehozourProgramsText](https://t.me/ganjehozourProgramsText)

مشخصات جدید تلویزیون گنج حضور

ماهواره Galaxy 19

(در آمریکای شمالی)

Frequency: 12028

Symbol Rate: 22000

Pol: Horizontal



مشخصات جدید تلویزیون گنج حضور

**اروپا و خاورمیانه (از جمله ایران)**

**ماهواره Hotbird**

Frequency: 12520

Symbol Rate: 27500

Pol: Vertical

فرکانس تلویزیون گنج حضور

**خاورمیانه (از جمله ایران)**

ماهواره : Yahsat

Frequency: 11766

Symbol Rate: 27500

FEC: 5/6      Pol: Vertical